

# چرا دربار غزنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟

درنگی دربارهٔ چون و چَندِ مناسباتِ فردوسی و محمود و  
سایهٔ روابطِ سیاسی طوس و غزنه بر سر شاهنامه

۲۷-۲۹

**چکیده:** نویسنده در نوشتار حاضر، به دنبال پاسخ به علل بی‌اقبال‌ی دربار غزنویان به شاهنامه فردوسی است. وی در راستای تحقق این هدف، علل و احتمالات مطرح شده در متون پیرامون این مسئله را عنوان داشته و در بوطه نقد و بررسی قرار می‌دهد. به زعم نویسنده، این امر ریشه در مسئله‌ای سیاسی داشته است. به این ترتیب، اختلاف محمود غزنوی و فردوسی را اختلافی سیاسی اظهار می‌دارد.

**کلیدواژه:** سلطان محمود غزنوی، فردوسی، شاهنامه، غزنویان، روابط سیاسی، سیاست.

این نوشتار، صورتِ بنسَط و تخریریافتهٔ سخنرانی ایرادشده در «آیین بُزگداشت حکیم فردوسی طوسی» است که به روز ۲۷ اردیبهشت ماو ۱۴۰۱ هـ.ش. در اصفهان مینویشان و به همت و قراخوانی «انجمن دوستداران فردوسی» برگزار شد.

## **Why did the Ghaznavid Court not Welcome Shahnameh?**

(Reflections on Ferdowsi and Mahmoud Ghaznavi's Relationship and the Shadow of Political Relations between Tus and Ghazni on Shahnameh)

Joya Jahanbakhsh

**Abstract:** In this article, the author is looking for an answer to the causes of the Ghaznavid court's inattention to Ferdowsi's Shahnameh. In order to achieve this goal, he examines the causes and possibilities raised in the texts surrounding this issue and tries to investigate and criticize them. According to the author, this is rooted in a political issue. In this way, the dispute between Mahmoud Ghaznavi and Ferdowsi should be in a political attitude.

**Keywords:** Sultan Mahmud of Ghaznavi, Ferdowsi, Shahnameh, Ghaznavids, Political Relations, Politics.

پیشکش به  
شاهنامه‌شناس افتاده آزاده توهم‌گریز،  
استاد دکتر محمود امیدسالار  
زندگانی‌اش دراز باد و روزگارش بکام و دمساز!

برفت شوکتِ محمود و در زمانه نماند  
جز این فسانه که نشناخت قدرِ فردوسی<sup>۱</sup>

این بیت فشرده باورداشت گذشتگان ماست دربارهٔ ارتباطِ سلطان محمود غزنوی با حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی. اما این که جزئیات داستان چه بوده است و چه شده که سلطان محمود قدر حکیم فردوسی را نشناخته و چرا صله‌ای را که شاعر توقع می‌کرده است به او نداده، بروشنی نمی‌دانیم. این موضوع، یکی از مبهمات پُرشمار تاریخ فرهنگ ماست که پیش از این دربارهٔ آن بسیار گفت و گو شده است. پس از این هم خواهد شد. ای بسا از دل همین گفت و گوها، به شرط آن که علی‌الزّیم فی أمثالها زمام عقل را در دستان عوطف یله نسازیم. بتوان چهره راستین ماوقع را ختی هُوید اتر کرد و پرتوی هرچند کم‌جان بر آن رخداد تاریخی تابانید.

گذشتگان، دربارهٔ محروم‌ماندن فردوسی بزرگ از صلهٔ محمود غزنوی، آلوانی از قصه‌های گوناگون روایت کرده‌اند که شاخ و برگ‌های موهوم فراوان دارد، و در میانهٔ آنها، تمییز واقعیت تاریخی از افسانه‌های برافتنه، کاری است بسیار دشوار. در یک قرن گذشته نیز آنبوهی از تحلیل‌های رنگارنگ مجال طرح یافته است که مع‌الأسف عوطف و احساسات، وجه غالب آنها بوده و نادیده‌گرفتن عینیت‌های تاریخی، و وصفِ اغلبشان، بدین ترتیب، بسیاری از گویندگان و نویسندگان به پَریشانی‌ها دامن زده و اخبار و شواهد آشفته و درهم و برهم موجود را آشفته‌تر از آنچه بوده است کرده‌اند.

برخی هم از بُن مُنکر این شده‌اند که فردوسی با دربارِ محمود ارتباطی داشته بوده و از محمود هیچ توقّعی کرده باشد. بعضی، ابیات پُرشمار و وصفِ محمود و مدح او را در شاهنامه<sup>۲</sup> یکسره برافزوده دیگران و بر ساختهٔ اعیار قلم داده‌اند.<sup>۳</sup> برخی نیز گفته‌اند که اصلاً فردوسی پیش از این تاریخ‌ها

۱. بهارستان و رسائل جامی (مُشمَل بر رساله‌های: موسیقی، عروض، قافیه، جهل حدیث، نائیه، لوامع، شرح نائیه، لویح، سررشته)، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و توضیح: أعلاخان أفصح زاد. و. مُحَمَّدجان عَمَراف و. ابوبکر ظهروالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۱۳۱؛ و: بهارستان، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه [و] توضیح و تعلیقات: دکتر هادی اکبرزاده، ج: ۱، مشهد: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۴۱.

۲. بنا بر شمارشی، با صرف نظر از اشارات غیر مستقیم، فردوسی در سراسر شاهنامه شانزده بار محمود را مدح گفته و مجموع این مدیحه‌ها بیش از دو بیست و هشتاد بیت را شامل می‌گردد. نگر: یادداشت‌های شاهنامه فردوسی. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش دوم و سوم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۶۲. از بخش دوم.

۳. نمونه را، نگر: نامگانی استاد علی سامی (بیست و سه مقاله در زمینه‌های باستان‌شناسی، فرهنگ، آدب، تاریخ و هنر ایران)، به کوشش: دکتر محمود طابوسی، ج: ۱، ش: ۱، شیراز: انتشارات نوید، ۱۳۷۰ ه.ش.، صص ۲۹۱، ۳۰۴ (از گفتار استاد دکتر جلیل دوستخواه)؛ و: پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی، فریدون جنیدی، ج: ۱، تهران: نشر تبخ (وابسته به: بنیاد نیشابور)، ۱۳۸۷

می‌زیسته است<sup>۴</sup> و ...

تکبیه بر این اقوال و آراء البتّه به کارگسائی که بخواهند شواهد تاریخی را جدی بگیرند و نخواهند صورت مسأله را دستکاری یا پللمزه پاک کنند، نمی‌آید. بیشینه شاهنامه پژوهان نیز بدین سُذوذات نگرییده‌اند و در این میانه برخی کوشیده‌اند پاسخ این پرسش دیرینه را که: «چرا دربارِ غزنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟ و چرا محمود توقعِ فردوسی را برنیاورد؟»، با تأمل در جوانی از تاریخ و فرهنگ بیابند و بر علت یا عللی انگشت‌پیش‌نهاد بیهند که با شواهد تاریخی و عینیت‌های جاری در آن روزگاران وفق بدهد.

اخصایِ عِلل و عواملی که تاکنون از برای برخورد سرد و ناپذیرفتارانه دربارِ غزنه با شاهنامه شمرده شده است، آسان نیست و بحقیقت استقصای تام نیز در این باره مُتَعَدِّر می‌نماید.

در تعلیل چرائیِ نادمسازیِ دربارِ غزنه با دانایِ طوس<sup>۵</sup>، بسیاری از تحلیلگران بر شخصیتِ خود محمود غزنوی انگشت نهاده و او را مردی پست و فرومایه و نابکار و عاری از فرهنگ و آداب و حتی وحشی صفت قلم داده و به ألوانِ حقارت و زذالت و ذناتت موصوف شمرده و خلاصه همان رسته مذکور در هجونامه معروفِ منسوب به فردوسی را به دست گرفته<sup>۶</sup> و مدعی شده‌اند که محمود از بس ناگس و ناپسپاس و آرج‌ناشناس و فرومایه و بی‌دانش و بداندیش و سفته و از شرفِ نسب و حسب بی‌بهره بود، قدرِ فردوسی را ندانست و چشم دیدن شاهنامه را نداشت!

این‌ها، سُخنانی است بر اقتصایِ حشم و دلتنگی و سته‌شدگی. شاید خود فردوسی هم، از روی عصبانیت و در غایت بی‌دماغی و زنجیدگی، در مقطعی، چنین چیزهایی گفته باشد. بروشنی نمی‌دانیم.<sup>۷</sup> لیک این را می‌دانیم که ترسیمِ چنین سیمائی از سلطان محمود غزنوی از دورویِ مُوجّه

۴. ش.، ص ۱۹ و ۲۰.

۴. از برای گزارشی فشرده از این دیدگاه ناصواب که هوادارانی هم دازد و نیز نقدِ اجمالی آن، بگر: دفتر خُشروان (برگزیده شاهنامه‌ی فردوسی)، مقدمه [و] انتخاب و توضیحات: دکتر سجّاد آیدینلو، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۳۱۱-۳۱۳.

۵. از دیرباز، گذشتگان ما، در یادکردِ فردوسی، او را «دانا» یا «دانایِ طوس» خوانده‌اند؛ و گویا در این تعبیر، واژه فارسی «دانا» را چونان برابری از برای واژه تازی «حکیم» در نظر گرفته‌اند. ... سنّج: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۹.

۶. سنّج: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۴۲.

۷. درباره نسبت آن هجونامه کذائی به فردوسی، نظرها متفاوت است.

عجالتاً، نمونه را، بگر:

نقد حال، مجتبی مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۴۲؛ در شناخت فردوسی، پروفیسور حافظ محمودخان شیرانی، ترجمه: دکتر شاهد جوهردی، ج: ۱، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹ ه.ش.، صص ۱۰۲-۱۰۶؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۴۱-۴۴؛ زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۲۷

نمی‌نماید:

نُخست، مُقتضایِ عُمومِ تواریخ.

دُوم، بیاناتِ صریحِ خودِ فردوسی.

تصویری که عُمومِ تواریخِ قدیم و خصوصِ تاریخ‌نامه‌های عصرِ غزنوی از سلطان محمود به دست می‌دهند، به هیچ روی او را مردی فرومایه و بی‌سروپا نشان نمی‌دهد؛ بلِ بوارونه، او را، به گواهی این منابع، پادشاهی زیرک‌سار و کاردان و حتی فرهنگ‌پرور می‌بایم که یکی از «فرازنا»های تاریخ سیاسی عصرِ خود را رقم زده است. از تاریخ‌نامه‌های بیهقی و عثبی و گردیزی بگیرید تا دواوین شعرای هم‌روزگارِ سلطان و مادِحان و اُظرافیان‌ش، همه و همه، تصویرِ پادشاهی بزرگ و دوران‌ساز را پیش چشم ما مَصور می‌سازند. شمارِ شاعران و ادیبان و دانشوران و فرهیختگانی که از قِبلِ همان دربارِ غزنه جِمایت و به اصطلاحِ قُدماء: «تربیت» می‌شده‌اند و برخوردارِ می‌یافته‌اند، کم نبوده است؛ و ماجرایِ ناب‌خورداریِ فردوسی را گویا تعمیم نمی‌توان داد، و بدین دستاویز، محمود را به زُفتی و بُخل و ناکسی مَنسوب نمی‌توان داشت.<sup>۸</sup>

بیاناتِ صریحِ خودِ فردوسی بزرگ نیز مُؤیدِ عَظمتِ محمودِ غزنوی است. حکیم فردوسی چُند جای شاهنامه سلطان محمودِ غزنوی را مدحِ بلیغ کرده و بر او ثنایِ وافر خوانده است؛ آن هم چه مدحِ کُردنی و چه ثناخواندنی؟! ... اگر محمود آن ناجوانمرد بی‌مایه ناسزاوار و کوته‌اندیش سبکسارِ زشت‌کردار بوده باشد که مَع‌الأسف کثیری از مُعاصرانِ ما با آب و تابِ فراوان توصیف می‌کنند و بر او دُشنام‌های

۱۳۳۰؛ و: زبانِ مَلت، هستی مَلت، امام‌علی زحمان، برگردان به خطِ فارسی: حسنِ قریبی، ج: ۱، تهران: نشرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۳۱۸ و ۳۱۹؛ و: دریچه (فصل‌نامه فرهنگی اجتماعی اقتصادی)، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۶۶ / از مقاله «حقیقت و افسانه درباره فردوسی»، به قلم: دکتر محمود امیدسالار، ترجمه: دکتر مُصطفی حُسینی؛ و: آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟ (هجونامه مَنسوب به فردوسی: بررسی تحلیلی، تضحیح انتقادی و شرح بیت‌ها)، ابوالفضلِ خطیبی، ج: ۱، تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۴ و ۵ و ۱۳۰ و ۱۳۰۲۸.

آنچه جای تردید ندارد، این است که روایت‌های موجودِ هجونامه، سروده فردوسی بزرگ که هیچ‌ا، سروده شاعری از شاعرانِ ذرجه سومِ زبانِ فارسی هم نیست؛ و هرچند بعضی ابیاتِ اصیل شاهنامه در آنها جاسازی شده، خود همین جاسازی ابیاتِ اصیل و ترکیب آنها با بیت‌های غالباً «بندثنابانی» دیگران، ناشیانه‌تر از آن است که از ادیبی ترخسته و بحقیقت فرهیخته سرزده باشد.

۸. بیهوده نیست که با صرفِ نظر از هجونامه مَنسوب به فردوسی و بعضی قصه‌های حاکی از آن روی‌گرد. نامِ محمودِ ذر فُضایِ تاریخ و فرهنگِ ما، تا قرن‌ها پس از روزگارِ وی، غالباً نماینده عَظمت و قُدرت و اِحْتِشام و جلال و تَشَخُّص و عَزت بوده است و حتی بعضی بزرگانِ اهلِ عرفان نیز سیمایِ مَحُبوب و مَحْتَرَم و مَحْتَشَمی از وی ترسیم کرده‌اند. در این باره، نگر: فردوسی و شاهنامه، منوچهر مُرتضوی، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۱۱۲، ۱۱۵.

۹. مأسوفِ عَلَیْها، جولی اسکات میثمی (۱۹۳۷، ۲۰۲۱ م.)، سلطان محمود را تَحْشُم پادشاه آرمانی کسانی می‌دانست که اِنتِظارِ بَرآمدنِ پادشاهی بزرگ را در اَقْبالِیمِ شَرْقی می‌کشیدند و آن پادشاه مَنْتَظَرِ مَظْلُوب را مَحْجُودِ عَظْمَتِ سیاسی ایران و آرزش‌هایِ اسلام می‌شمردند. میثمی معتقد بود که فردوسی نیز محمود را بدین نظر می‌نگریسته است (نگر: تاریخ‌نگاری فارسی. سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، جولی اسکات میثمی، مترجم: مُحَمَّد دِهْقانی، ج: ۱، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۶۲، ۶۵).

بعید می‌دانم از برای ستایش‌های فردوسی در حَقِّ محمود، چنین ریشه‌های عمیقِ اعتقادی بتوان یافت و چنین برداشتِ «عَلِیظا» (شما بخوانید: «شور») را بتوان استوار داشت؛ لیک این هست که برداشتِ بظاهرِ اِغراق‌آمیزِ میثمی، بمراتب از تلقیِ پندارین کسانی که دیرسالهاست فردوسی را حَضَم لَدُودِ محمود می‌خوانند!!! به واقع تاریخی و شواهدِ موجودِ ذر منابعِ نزدیک‌تر است و با تَضَریحاتِ خودِ فردوسی در شاهنامه سازگارتر.

رنگارنگ نثار می‌نمایند، آن وقت در حقیقت فردوسی طوسی که چنین وجود نالایقی لئیم بدگوهری را به آن ستایش‌های مایه‌ور ستوده است و بر تازک روزگار خود نشانده و حتی او را «فریدون بیداردل» زمان خویش «خوانده، چه باید گفت؟! ... بر من مباد که آن دهقان آزاده طوس را. که نامش بلند و هماره آرجمند باد! مداح هرزه‌لافی بشناسانم که نانجیبی بدنهاد و سیئه‌نامه‌ای تبه‌کامه را آن‌گونه برگزاف مدح و ثنا گفته و با این کار هم خویشتن را و هم شاهنامه را بی‌آبرو کرده باشد! ... هرگز!

عَنْصُرُ الْمَعَالِي كَيْكَاوُوسِ بْنِ إِشْكَنْدَرَ بْنِ قَابُوسِ بْنِ وَثْمُكَيْرِ بْنِ زِيَارِ، در اندرزنامه بلند آوازه‌اش که به نام قابوس‌نامه اشتهار و زوایای یافته است، خطاب به فرزندش گیلان‌شاه می‌گوید:

«و اگر شاعر باشی ... بلندهمت باش؛ سزای هرکس بشناس، و مدح چون گویی، قدر ممدوح بدان؛ کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگوئ که: تو به شمشیر شیر افگنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی بشکافی!، و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد، آسب او را به دلدل و براق و رخس و شب‌دیز مانند مکن! بدان که هر کسی را چه باید گفتن! ... و حقیر همت مباح؛ در هر قصیده خود را بنده و خادم مخوان الا در مدحی که ممدوح آن آرزد ...»<sup>۱۰</sup>

آیا آن جان‌هوشیار و دل‌بیدار فردوسی که از رهگذر شاهنامه‌ی او می‌شناسیم، از این معاییر و موازینی که معروف حضور دانیان آن روزگاران بوده بگلی بی‌خبر است؟! ... آیا مثل اعلای آن اندازه‌ناشناسی در مدح که آگاهانی چون عَنْصُرُ الْمَعَالِي از آن تحذیر فرموده‌اند، همین فردوسی طوسی ماست که بر محمود غزنوی آفرین‌ها خوانده؟! ...

آنان که گشاده‌دستی خود را در تحقیر و توهین سلطان محمود به نمایش می‌گذارند، از اهانت و خوارداشتی که از این راه به فردوسی بزرگ روا می‌دارند غافلند و تو گویی هیچ توجه ندارند که با این کار ناسنجیده، فردوسی فرزانه را از مندی نان به نرخ روز خور و گزسنه چشمی بی‌اصول می‌شناسانند که از روی اطماع و به اقتضای آهوائ خویشتن فرومایه‌ای بی‌مقدار و دون‌پایه‌ای تبه‌کار را برکشیده است و به عالی‌ترین اوصاف و ثنوت موصوف و منعت گردانیده! ... آن فردوسی که ما از گزارش‌های تاریخی و بویژه از رهگذر مطالعه شاهنامه شناخته‌ایم، چنین مردی نیست؛ و دور می‌دانم کسی را از زمره کتاب‌آشنایان و سخن‌رسان سراغ توان کرد که با شاهنامه‌ی فردوسی آشنا باشد و از تجلی روح والا و شخصیت بزرگ‌میشانه فردوسی در آن بویی نبرده باشد.

۱۰. سنخ: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف. و. رستم موسی علی‌اف. و. .... زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات سروش. با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۵ / ۱۸۵۰؛ همان، به‌کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۴ / ۱۷۲.

۱۱. قابوس‌نامه، عَنْصُرُ الْمَعَالِي كَيْكَاوُوسِ بْنِ إِشْكَنْدَرَ بْنِ قَابُوسِ بْنِ وَثْمُكَيْرِ بْنِ زِيَارِ، به اهتمام و تصحیح: غلامحسین یوسفی، ج: ۱۷، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۱۸۹، ۱۹۱.

راست این است که سلطان محمود غزنوی، در تاریخ ایران، مرد کوچکی نیست. فردوسی هم بنازوا و ناسزاوار او را بدان ثناهای آبدار تبخیل نکرده است؛ و اگر ستوده است. که ستوده. و اگر به او امید بسته است. که بسته. پادشاهی بزرگ و آذب پرور را ستوده و به سلطانی کاردان و مقتدر امید بسته که در عالم سیاست و کیاست و ریاست و حکومتگری از پیشینه آقران خود یک سر و گردن بالاتر بوده است.

آری! بظاهر اختلاف یا اختلافاتی رخ داده است و باعث شده دربار غزنه به شاهنامه روی خوش نشان ندهد و محمود توقع فردوسی را برینیاورد و خاطر شاعر بزرگ و بزرگوار ما را سخت رنجیده گرداند، و در واقع محمود خویشتن را از توفیق حمایت از فردوسی و شاهنامه محروم سازد و این ننگ بی توفیقی بر کارنامه او و سلسله غزنوی ثبت افتد. ... منشا احتمالی آن اختلاف یا اختلافات را باید به سرانگشت فحوص بلیغ از لابه لای گزارش های تاریخی بدر کشید؛ ... البته اگر ممکن باشد!

آنان که تاریخی تر و واقع بینانه تر به قضیه نظر کرده اند، درباره منشا احتمالی آن اختلاف یا اختلافات، علی زغم کثرت اقوال و تنوع تعلیل ها<sup>۱۲</sup>، غالباً به چند نکته توجه کرده و توجه داده اند:

یکی، اختلاف شاعر و سلطان در تشیع و تسنن.

دیگر، ناسازی سلاطین راجع به نژادهای ترک و ایرانی.

سه دیگر، برکناری وزیر اسفراینی (فضل بن احمد) و وزارت یافتن میمندی (احمد بن حسن) در دربار غزنه و اختلافی که در منیش و کیش این دو وزیر بوده است.

هرچند این سه تعلیل را نیز بعضی اهل نظر در جای خود بیش و کم حلاجی کرده و تا حدودی پنبه اش را زده اند!، بناگزی و به نحو مجمل یادآوری می کنیم که:

کلیت تصوّر و تصویر شماری از ادیبان و ایران شناسان عصر اخیر از سلسله غزنویان عموماً و سلطان

۱۲. از برای ملاحظه برخی از آن بسیاریان که در این باره گفته شده است، عجلاله نگر: نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، صص ۱۳۳، ۱۳۰؛ فردوسی و شعر او، مجتبی میثوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۴۱ و ۴۷ و ۴۸؛ فردوسی: زندگی، اندیشه و شعر او، محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۱۳۳، ۱۴۵؛ سرچشمه های فردوسی شناسی (مجموعه نوشته های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها)، محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۸۴، ۹۷، ۳۸۸، ۳۹۲؛ زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۱۶، ۱۲۴؛ دفتر خسروان (برگزیده شاهنامه ی فردوسی)، مقدمه [و] انتخاب و توضیحات: دکتر سجّاد آیدینلو، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۸۶ و ۸۷؛ تاریخ جامع ایران، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، سرویراستاران دوره ایران باستان: حسن رضائی باغبیدی. و. محمود جعفری دهقی، سرویراستار دوره اسلامی: صادق سجّادی، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۳۶۹ و ۳۷۰ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ تاریخ نگاری فارسی (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان)، جولی اسکات میثمی، مترجم: محمد دهقانی، ج: ۱، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۷۷، ۷۷، ...

محمود غزنوی خصوصاً، تصوّر و تصویری سازگار با واقعیت‌های تاریخی و ماحصل داده‌های منابع آن روزگار نیست و سخت زیر تأثیر برخورد گزینشی جهت دار با منابع و دُچار فقدان تحلیل و جمع‌بندی واقع‌بینانه است. در حالی که دربارهٔ ایران‌گرایی سامانیان و صفاریان و ... و همچنین دربارهٔ علایق ملی دهقانان خراسان مبالغات چشمگیری صورت گرفته است، تداوم و شکوفائی فرهنگ ایرانی در دربارهٔ غزنه غالباً مورد کم‌توجهی و حتی انکار واقع شده است و این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که اگر مراتبِ ارادت و خدمت محمود و اخلافتش به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی بیش از سامانیان نبوده باشد، کم از ایشان نیز نبوده است. غزنویان، در پادشاهت رسوم و آداب و آیین‌های ایرانی، میراثبران سامانیان بودند، و تلقی ایشان به عنوان جماعتی از ترک‌غلامان صحرانورد عاری از ادب و فرهنگ و فاقد هرگونه دل‌بستگی به آثار و مآثر ایرانی، یکسره خلاف اسناد و شواهد تاریخی و بیشترک مبتنی بر تحلیلات و پندارهای بعضی اینروزگاریان است. در آن عصر، افزایش قدرت و اثرگذاریِ عنصر ایرانی در دستگاه خلافت بغداد نیز به تداوم و شکوفائی فرهنگ ایرانی در درباره‌های حکومت‌های تابع عنوان فراگیر «خلافت»، و از آن شمار: حکومت غزنویان، مدد می‌رسانیده است. در چنین فضائی، به عنوان مثال، خواندن و شنیدن مضامینی چون سیرت پادشاهان ایران باستان، امری شایع و مرغوب بوده است و نمونه‌های نمایانی از این شیوع و رغبت در مثنوی تاریخی ثبت افتاده. سلطان محمود غزنوی. که شخصیت خودش ساخته و پرداخته و پرورده فرهنگ اشرافی ایرانی در خراسان بزرگ به شمار می‌رود، به روایت تاریخ، از کسانی بود که دوست داشتند در شهر یاری و ملوک‌داری، خلف پادشاهان بزرگ ایران قدیم چون بهرام گور در شمار آیند و بدیشان ماندگی جویند. وی همچنین به حفظ بسیاری از حرمت‌ها و آیین‌های دربارهٔ سامانی اهِتمام و تأکید بلیغ می‌کرد. فرضیه بی‌اساس خوی ترکانه داشتن محمود و خاندانش و ناسازگاری ایشان با فرهنگ ایرانی و خصوصاً شاهنامه، نه چیزی است که با گزارش‌های موجود از حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی غزنویان وفق دهد. دربارهٔ غزنوی جشن‌هایی چون نوروز و سده و مهرگان را به شکوهی هرچه تمام‌تر برمی‌گذازد، و شاعران این دربار، بزرگان آن را یادگاران امثال فریدون و جم می‌خواندند و بزرگان آن نیز این‌جا و آن‌جا به نام‌آوران ایران قدیم تشبیه می‌کردند. کسی که متن‌هایی چون تاریخ بی‌هقی یا دیوان‌های عنصری و فرخی و منوچهری را تنها تصفح کرده باشد نیز، از شواهد و اسناد این معانی بی‌خبر نیست و می‌داند که چه آن تعصب دینی عینف و چه آن ایران‌ستیزی دل‌آزار که بعضی اینروزگاریان با استیهاد به موارد و شواهد معدود و گزینشی و گاه با بدفهمی شواهد و تأویل و تفسیر ناصوابشان به محمود و اخلافتش نسبت می‌دهند، واقعیت تاریخی نداد. <sup>۱۳</sup>

۱۳. از برای تفصیل این معانی، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱۵ / ۲۶۷، ۲۴۷ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: تاریخ‌نگاری فارسی، جولی اسکات میثمی، مترجم: محمد دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ص ۷۴ و ۷۵. که البته تلقی‌اش خالی از اضطرابی نیست؛ لیک بر سر هم خواندنی است. و: فرهنگ‌بان (فضلنامه فرهنگ و هنری)، سال بیوم، شماره ۱۱ و ۱۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰ ه.ش، ص ۲۲۵ / از مقاله «آذرنوش و چالش میان فارسی و عربی» به قلم: محمد دهقانی.



اِخْتِلَافِ فِرْدَوْسِي و سُلْطَانِ مَحْمُودِ دَر تَشْتِيعِ و تَسْتُنْ، واقِعِيَّتِي است تاريخي؛ وَلِي اَيْنِ اِخْتِلَافِ مَذْهَبِي هَمْ، دَر فَضَايِ زَيْسْتِ اَيْنِ دُو، اَن اَنْدَازِ وَاِجِدِ اَهْمِيَّتِ نَبُودِه است که مايه چُنَانِ نِقَارِ شِگْرِفِي شُود. نَه مَحْمُودِ دَر تَشْتِيعِ سُنْتِيَانِ اَش بَغَايَتِ مُلْتَزِمِ و تَالِي كَسَانِي چُون اَبُو حَامِدِ غَزَالِي است که اَن گُونِه شِعَائِرِ گَبَرِكَانِ را ناخوش مي داشت که از بَرگَزاري جَشْنِ هَايِ ايراني هَمْ نَهِي مي كَرْد، و نَه فِرْدَوْسِي اَنْچُنَانِ شِيْعِي مُتَشَرِّحِ سَخْتِگِيرِ سِتِيَهَنْدِه اِي است که كَارَشِ سِتِيْزِ بَا سُلْطَانِ سُنْتِي بَاشْد! ... شاهنامه هَمْ که كِتَابِ فِقْهِ يَا حَدِيثِ شِيْعِي نَبُودِه تا بَر فَرُصِ بَه تَسْتُنْ مَحْمُودِ بَر خُورْد!

غَضَايِرِي رَازي (اَبُو زَيْدِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِي / ف: ۴۲۶)، شَاعِرِ شِيْعِي مَذْهَبِ عِرَاقِ عَجَمِ، مَدْحِ مَحْمُودِ مِي كُفْتِ و بَدُو تَقْرُبِ مِي جُسْتِ و از وي صِلِه هَايِ گِرَانِ مِي گِرِفْتِ و دَر شِعْرِ خُودِ نِيْزِ از كُتْرَتِ عَطَايَايِ سُلْطَانِ دَمِ مِي رَد. غَضَايِرِي، دُرُسْتِ از هَمِيْنِ حَيْثُ نِيْزِ، مَغْبُوطِ و مَحْسُودِ اَقْرَانِ و مَذْكَورِ دَر شِخْنِ پَسِيْنِيَانِ بُوْد. ۱۴ ... اِگَر اِخْتِلَافِ مَذْهَبِي و بَاوَرِ شِيْعِي شَاعِرِ، اَن اَنْدَازِه که مِي گُوِيَنْد، دَر جِرْمَانِ فِرْدَوْسِي دَخِيْلِ بُوْدِه بَاشْد، بَايْدِ غَضَايِرِي رَازي نِيْزِ دَسْتِ كَمِ مَوْرِدِ كَمِ لُطْفِي سُلْطَانِ سُنْتِي غَزْنِه واقِعِ شُدِه بَاشْد؛ نَه اَن که كُتْرَتِ عَطَايَايِ مَحْمُودِ بَه غَضَايِرِي دَر اَدَبِ فَاَرْسِي مَثَلِ شُود!!!

حَكِيْمِ كِسَائِي مَرُوْزِي نِيْزِ، شَاعِرِي شِيْعِي و از سِتَايَنْدِگَانِ اَهْلِ بَيْتِ رِسَالَتِ . عَلَیْهِمُ السَّلَامِ . بُوْد، و دَر عَيْنِ حَالِ، مَادِحِ مَحْمُودِ غَزْنَوِي. ۱۵

الْغَرَضُ، بَه نَظَرِ مِي رَسَدِ دَر گَبَرِي سُلْطَانِ مَحْمُودِ بَا شُمَارِي از شِيْعِيَانِ اِسْمَاعِيْلِي که بَه وي نِيْزِ اِخْتِيْصَاصِ نَدَاشْتِه است، و شَايْدِ هَمْ اَيْنِ گُونِه دَر گَبَرِي هَا هَمَوَارِه بِيْشِ از جَانِبِ مَذْهَبِي جَنْبِه سِيَاسِي دَاشْتِه بُوْدِه بَاشْد. چِه، بِيْشِيْنِه اِسْمَاعِيْلِيَانِ، دَر اَن رُوْزگَارَانِ، بِيْشِ از هَر چِيْزِ، كُنْشِگَرَانِي سِيَاسِي و مُعَارِضَانِي بَر اَنْدَازِ دَر نَظَرِ مِي اَمْدَنْد،، بِيْهَوْدِه بَه مَعْنَايِ شِيْعِ سِتِيْزِي مُطْلَقِ و بِي قِيْدِ و شَرْطِ مَحْمُودِ گِرِفْتِه شُدِه است؛ که صَحِيْحِ نِيْسْتِ.

مَحْمُودِ حُرْمَتِ شِيْعِيَانِ خُرَاسَانِ رَا پَاسِ مِي دَاشْت. بَه شَاعِرَانِ شِيْعِي صِلِه هَايِ چَشْمِگِيرِ مِي دَاد. حَتِّيْ بَعْضِ دُخْتِرَانِشِ رَا بَه مَرْدَانِ شِيْعِي تَزْوِيْجِ كَرْد. بَر سَرِ هَمْ، دَر بَارِ غَزْنَوِي بَا شِيْعِيَانِ (و نَه لُزُومًا طَائِفَه اِسْمَاعِيْلِيَانِ) که حِسَابِشَانِ هَمِيْشِه جُدا بُوْدِه است) رَوَابِطِ خُوبِي دَاشْت. اَفْزُونِ بَر اَيْنِ، نَسَبَتِ تَعَصُّبِ مَذْهَبِي و اِلْتِزَامِ دِيْنِي سَخْتِگِيْرَانِه بَه مَحْمُودِ و اَخْلَافِشِ، بَه هِيْچِ رُويِ، بَا شُواهِدِ تَارِيخِي و كُتْرَتِ يَاد كَرْدِ بَادِه كُسَارِي هَا و شَاد خُوَارِي هَا و جَشْنِ هَايِ نَا اِسْلَامِي يَاد گَارِ ايرَانِ بَاسْتَانِ و ... دَر دَر بَارِ غَزْنَوِي که دَر تَارِيخْ نَامِه هَا و اَسْنَادِ اَدَبِي اَن عَصْرِ بَا ز تَا فْتِه است، نَمِي خُوانْد. ۱۶ ... اَلْبَيْتِ مَحْمُودِ مُسْلِمَانِ

۱۴. تَفْصِيْلِ رَا دَر بَارِه وِي، نَگَر: دَانِشْ نَامِه زَبَانِ و اَدَبِ فَاَرْسِي، بَه سَرِيْرِيْسْتِي: اِسْمَاعِيْلِ سَعَادَتِ، ج ۴، ص ۱، نِهْرَان: فَرْهَنْگِ سْتَانِ زَبَانِ و اَدَبِ فَاَرْسِي، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۷۲۸، ۷۳۰.

۱۵. تَفْصِيْلِ رَا دَر بَارِه وِي، نَگَر: دَانِشْ نَامِه زَبَانِ و اَدَبِ فَاَرْسِي، بَه سَرِيْرِيْسْتِي: اِسْمَاعِيْلِ سَعَادَتِ، ج ۵، ص ۲، نِهْرَان: فَرْهَنْگِ سْتَانِ زَبَانِ و اَدَبِ فَاَرْسِي، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۳۴۳، ۳۴۶.

۱۶. اَفْ بَرَايِ تَفَاْصِيْلِ اَيْنِ مَعْنَايِ و اَوْقُوفِ بَر سِيَاسَتِ مَذْهَبِي مَحْمُودِ غَزْنَوِي و بَعْضِ جَوَابِ اَيْنِ مَبَاجِثِ، از جُمْلَه، نَگَر: جُشْتَرِ هَايِ

بود؛ لبیک مُسلمانانِ مثلِ بسیاری از مُسلمانانِ مُتساهل در جوانی از دین... خود فردوسی هم مُسلمان بود؛ ولی أبو حامد غزالی یا شیخ أبو جعفر طوسی که نبود.<sup>۱۷</sup> ... خلاصه، ماجرای تَسَنُّنِ مُحَمَّد و تَشْبِیحِ فردوسی، نه چنان بوده است که به هیچ وجه آب این دو به یک جوی روان نشود؛ و نسبتِ تَعَصُّبِ مَذْهَبی و اَلْتِزَامِ دینیِ سَخْتگیرانه به مُحَمَّد، جُز بَرِ مُوَاَجَهَهٗ گُزینشی با بعضِ اَسنادِ تاریخی و تَفْسیرِ دَلِیخواهی آن‌ها اُسْتوار نمی‌گردد.

مَسْأَلَهٗ ناسازیِ سَلاتِنِ فردوسی و مُحَمَّد در مَسائِلِ راجع به نژادهای تُرک و ایرانی هم، به همین نحو بزرگ‌نمایی شده و از قالبِ راستینش بدر آمده است.

هُوِیَّتِ فَرَهَنگیِ غَزَنویان، هُوِیَّتِ ایرانی بود... سَبْکَتگین، پدرِ مُحَمَّد غَزَنوی، از کودکی در دَسْتگاهِ ایرانیان بالیده بود و از حیثِ فَرَهَنگیِ ایرانی شده بود. مادرِ مُحَمَّد نیز بانوی ایرانی و از خاندان‌های اَصیلِ اَشْرافیِ شرقِ ایران بود و حاملِ فَرَهَنگیِ از نوعِ فَرَهَنگِ دَهقانان؛ یعنی: بیش‌و کم هَمانِ فَرَهَنگیِ که فردوسی طوسی در آن بالیده بود. بدین‌سان، مُحَمَّد از مادری ایرانی و پدری ایرانی شده در وجود آمد... به گواهیِ اَسنادِ موجود، زبانِ فارسی و فَرَهَنگِ ایرانی در میانِ آن تُرکانِ وَرْزُود ( / ماوراءِ النَّهْر ) که به خراسان نکوچیده بودند نیز نفوذ بسیار داشت؛ تا چه رسد به کوچندگان و پُروردگان دَسْتگاهِ دیوان‌سالاریِ ایرانیِ سامانیان... هُوِیَّتِ ایرانیِ غَزَنویان، از برایِ تُرک‌تبارانِ عَصْرِ خودشان نیز مَشْهُود بوده است؛ چنان که تُرکانِ نوزسیدهٔ سَلْجُوقی خود را «تُرک» و غَزَنویان را در مقابلِ تُرک «تازی» ( / تاجیک / ایرانی ) قَاْمَداد می‌کردند. خود غَزَنویان هم چُنین تَلْقِی داشتند و در درگیری‌های خود با تُرک‌تباران و جای‌های دیگر در مُوَاَجَهَهٗ با آنان، طَرَفِ مُقَابِلِ را «تُرک» می‌خواندند و میانِ خودشان و «تُرکان» جدایی می‌دیدند و دُشْمَنیِ ایشان با «تُرکان». که مَقْصودِ هَمانا «تُرکانِ وَرْزُود ( / ماوراءِ النَّهْر )» است، در گُفتارهایِ خودشان و در گاه‌یادها و نیز سُروده‌هایِ شَعْراییِ دربارشان اِنْعکاسِ وَسِعی یافته است. غَزَنویان که بارها در نِکوهشِ تُرکانِ سُخْنِ گُفته‌اند و سُخْنانشان در تاریخ ثبت افتاده،

شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، پژوهش و نگارش: مُحَمَّد امیدسالار، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مُحَمَّد اَفشار، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۲۶۲-۲۶۸؛ و: بوطیقا و سیاست در شاهنامه، دکتر مُحَمَّد امیدسالار، ترجمه: فَرهادِ اَصْلائی. و- معصومه پورتنقی، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مُحَمَّد اَفشار. با همکاری: اِنْتِشاراتِ سُخْن، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ و: در پیچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۷۰ و ۷۱ / از مقاله «حقیقت و افسانه دربارهٔ فردوسی»، به قلم: دکتر مُحَمَّد امیدسالار؛ و زندگینامهٔ تحلیلی فردوسی، عَلِیْرِضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایدِه مَسائِخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۱۷.

۱۷. در این که فردوسی مُسلمان و شیعی بوده است، جای تردید نیست؛ لبیک از این هم که او علی رَعْمِ باوَرش به اسلام و تَشْبِیحِ مانند بسیاری از دیگر هم‌روزگارانِش، آن قَدْرها «زاهد» و «عابد» و «مُتَشَبِّحِ» اصطلاحی نبوده است، بی‌گمانیم. آن زهد و عبادت و تَشْبِیحِ مُصْطَلِحِ از بُنِ چیزی نیست که با فَرَهَنگِ دَهقانیِ آن روزگاران چندان سازگار بوده باشد. نمونه را از زَهْگَدَرِ خود شاهنامه می‌دانیم که به باده‌نوشی علاقه داشته است، و باز از طریقِ هَمانِ کتاب می‌دانیم که چون مُسلمان بوده و از حُرْمَتِ حَرَمِ در دینِ اسلام مُطَّلِعِ بوده، از این حالِ خود اِحْساسِ گناه و اَحْیاناً بَصْرَاحتِ اِبرازِ نَدامتِ می‌کرده است. در این باره، از جُمْلَه، نگر: در پیچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۶۰ و ۶۱ / از مقاله «حقیقت و افسانه دربارهٔ فردوسی»، به قلم: دکتر مُحَمَّد امیدسالار.

و در سُروده‌های شاعرانِ دربارشان بصراحت ایرانی و دشمنِ تُرک و تورانی خوانده شده‌اند، بِالطَّبَعِ کسانى نبودند که با فردوسی به خاطر ایران دوستی و ایران‌ستایی اش بستیزند. نژاد و اصل‌شان هرچه بوده باشد، هُوَیَّتِ فَرَهَنگی ایشان، ایرانی است، و رَسْمًا بدین عنوان خوانده می‌شده‌اند و اجترای هم از آن نداشته‌اند. این که در آن روزگار دوست و دشمن ایشان را فرمانروایان ایرانی و مدافع ایران می‌خوانده‌اند، در کتاب‌های قدیم شواهد مُتَعَدِّد دارد. اگر محمود می‌خواست فردوسی را به خاطر ایران دوستی و ایران‌ستایی اش دشمن بدارد، نَحْسَت باید شاعرانِ دربارِ خویش را دشمن می‌داشت؛ حال آن که دشمن نداشت؛ و بی‌حُرْمَتی‌هایی که اینان به تُرکان می‌کردند و تصویری که از غزنویان به عنوان مدافع ایران در برابر تُرکان ترسیم می‌نمودند، از دید محمود و أخلافش سزاوارِ صلّه‌های گرانبها بود!<sup>۱۸</sup>

تَدْکَارِ این معنی بجا. و ای بسا موجبِ تَفْرِیحِ خاطرِ شما. ست که تَلَقّی ایرانی از خاندانِ غزنوی، چندان بود که در بازارِ نَسَبِ سازی‌ها و نَسَبِ بازی‌های رایجِ در ایران آن روزگاران، چاپلوسانِ سالوس به خود اجازه دادند تا تَبَّاری ایرانی هم از برای این خاندان برسانند و تَبَّارِ سَبْکَتَگین، پدَرِ سُلْطَانِ مَحْمُود، را به یَزْدِگِرِدِ سُوْمِ ساسانی برسانند و سُلْطَانِ غزنوی را از تُخْمه شَهْریارانِ ایران باستان بشمارند و بگویند: آنگاه که یَزْدِگِرِدِ در مَرُو کُشته شد، اَتْبَاعِ و اَشْیَاعِ یَزْدِگِرِدِ به تُرکستان رفتند و با تُرکان مَحْالَطَتِ کردند و بمرور تُرک شدند و سَبْکَتَگین را که از زُمَره زاد و رود آن جماعت است، به چند واسطه که همه به نام و نشان معلوم اند!، تَبَّار به یَزْدِگِرِدِ شَهْریار می‌رسد!!!<sup>۱۹</sup>

باری، گذشته از هُوَیَّتِ فَرَهَنگی ایرانیِ غزنویان، برخوردارِ ایشان از دانش و فرهیختگی به طور عام نیز، چندان بوده است که قَدردانِ انواعی از کتاب‌ها و فُنُونِ اَدَبِ و فَرَهَنگِ باشند و اَزْجِ و وِزْجِ کتابی چون شاهنامه را در یابند و از سرِ نایشناخت آن را به دیده خوازداشت ننگرند. مَحْمُود و اَخْلَافش، بَرِخِلافِ اِدْعَايِ بی‌دلیلِ بَعْضِ غزنویِ ستیزانِ عَصْرِ جَدید، بیسواد یا عاری از جَلِیَّتِ فَضْلِ و اَدَبِ نبوده‌اند.<sup>۲۰</sup> از رَهْگُذَرِ گُزارش‌های تاریخی، دَسْتِ کَمِ این اندازه را می‌دانیم که سُلْطَانِ مَحْمُودِ خود سواد

۱۸. از برای تفصیل این معانی، از جُمْلَه، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۱۵ / ۳۹۲. ۳۸۴ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، پژوهش و نگارش: محمود امیدسالار، ج: ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۲۴۴ - ۲۵۹؛ و: بویطقا و سیاست در شاهنامه، امیدسالار، ترجمه: اصلانی. و. پورتنقی، ج: ۱، ۱۳۹۵ ه.ش، صص ۱۵۵ - ۱۶۴؛ و: دریاچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش، صص ۶۷ - ۷۰ / از مقاله «حقیقت و افسانه درباره فردوسی»، به قلم: دکتر محمود امیدسالار؛ و: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۱۱۸ - ۱۱۹.

۱۹. نگر: طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی، تصحیح [و] مقابله و تَحْشِیَه: عَبْد‌الْحَیِّ حَبیبی، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۱۰ / ۲۲۶؛ و: تاریخ غزنویان، کلیفورد ادموند باشوژت، ترجمه: حسن انوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۳۸؛ و: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۳۱۴.

۲۰. این اِدْعَاها البتّه ریشه در پندارهای قدیمی داذ که در هَجْوَنامه مَحْمُود، در بیت‌هایی سُشت و ناتندُست که بی‌یقین از فردوسی

فارسی و عربی داشته است و لاقلاً در کودکی تحصیلاتی کرده بوده است و انشای فارسی خودش هم که بی‌هقی نقل کرده است نثری استوار دارد و نشان از آگاهی و وقوف نویسنده. بماند که تألیف کتابی را هم به او نسبت داده‌اند. مادر و خواهرش نیز در روزگاری که بسیاری از زنان خط نمی‌دانستند، باسواد بوده‌اند و نمونه انشای خواهرش نیز موجود است. درباره تحصیلات فارسی و عربی فرزندان محمود، آگاهی‌های گسترده‌تر داریم و می‌دانیم که بعضی ایشان حتی قرین دوات و قلم بوده و از ادبیات و دانش‌های دینی حظی نمایان اندوخته بوده‌اند. شاعرانِ مراحِ غزنویان هم به فهم و وقوف و ادب‌دانی و سخن‌شناسی ایشان تصریح کرده‌اند؛ به نحوی که یکسره نمی‌توان ایشان را از تحلی بدین فضائل برکنار شمرد و همه اوصاف مزبور را مبالغات شاعرانه قلم داد. ستایشی که ثعالبی از امیرنصر برادر محمود کرده است، او را یکی از عشاق کتاب و جویندگان فنون معارف و آداب فرامی‌نماید که هم در صدد گردآوری کتاب‌ها و نوشته‌های گذشتگان بوده و هم اطرافیان‌اش را به تألیف و تدوین دانستنی‌ها تحریض و تخریص می‌نموده و از خود ثعالبی خواسته بوده است تا کتابی در تواریخ و حکم و سنن شاهان گذشته گرد بیاورد و ثعالبی هم غزالی‌سیرا که یکی از منابع اصلی و اصیل ما در مطالعه حماسه ملی ماست. و به عبارتی: برادر کوچک شاهنامه‌ی فردوسی است. از برای وی تألیف کرده بوده است.<sup>۲۱</sup>

زبط مسأله برکناری وزیر اشقرایی (فضل بن احمد) و وزارت یافتن میمندی (احمد بن حسن) در دربار عَزَنه و اختلافی که در منس و کنش این دو وزیر بوده است نیز با حرمان فردوسی، چندان واضح نیست.

این مدعا که اشقرایی حامی فردوسی و فارسی‌دوست و ایران‌گرا بوده باشد و میمندی دشمن فردوسی و عرب‌مآب و مخالف ایران‌دوستی، به هیچ روی ثابت نیست؛ و بیشتر به «تاویلات» بعضی اینروزگاریان از اخبار تاریخی متکی است؛ و البته شواهد نقض هم دارد.<sup>۲۲</sup>

میزان باورپذیری در قضایای تاریخی البته قدری هم به اشخاص بستگی دارد... در همین سرزمین ما کسانی بوده‌اند که باور می‌کرده‌اند حسین‌گردشستری به میدان گهنه اصفهان بیاید و از غایت

نیست، بروشنی بازتابه است. نگر: آیا فردوسی محمود غزنوی را هجوگفت؟ (هجونامه منسوب به فردوسی: بررسی تحلیلی، تصحیح انتقادی و شرح بیت‌ها)، ابوالفضل خطیبی، ج: ۱، تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۰۳ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲۱. درباره دانش محمود غزنوی و پیرامونیان‌اش، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۵ / ۳۷۳، ۳۸۴ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: جُستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، امیدسالار، ج: ۱، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۸؛ و: سی و دو مقاله در نقد و تصحیح مثنوی ادبی، دکتر محمود امیدسالار، ویراست دوم، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۲۸۹، ۳۱۴.

۲۲. از برای تفصیل این معانی، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۴۰۳ / ۴۰۷ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: بویبقا و سیاست در شاهنامه، امیدسالار، ترجمه: اصلانی. و. پورتنقی، ج: ۱، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

تشنگی چاه میدان کهنه را بردارد و بالای سر برده آبش را سر بکشد و آنگاه چاه از زمین بدرآمده را که لایذ اُسْطوانه‌ای می‌شود درازا، وارونه روی زمین بگذارد تا بشود منار مسجد علی در کوی هاروتیه!!! ... مَنْ بَنَدَهُ نَه فَصَهُ كَذَائِي حَسِينُ كُرْدٍ رَا بَاوَرِ مِي كُنَم وَ نَه اَيْن رَا كَه سُلْطَانِ مَحْمُودِ دَر رَأْسِ دَرْبَارِ غَزْنَه به خاطر تَسْنُنِ مُتَعَصَبَانَه اش یا به خاطر تَبَارِ تُرْكَانَه اش فردوسی و شاهنامه را دشمن داشته باشد. ... آری! بعید نیست با در میان آمدن پای این گونه اختلافات، چیزهایی بر آنچه از پیش در میان بوده مزید گردیده و کار بالا گرفته باشد و کسانی هم در این میان "آتش بیارِ مَعْرِكَه" شده و به اصطلاح قُدمَا: با "تَحْرُؤْمُز" و "نَمِیْمَت" و "مَكِیْدَت" و انواع اِغْمَالِ غَرَض، تَكْدُرِ خَاطِرِ سُلْطَانِ رَا دَا مَن زَدَه و بیشتر کرده باشند؛ ولی باور پذیر نیست بر سرِ صرفِ این چیزها که در امثال هریک از آنها همین محمود و پیرامونیانش با دیگران زواری هم کرده‌اند، و بدون دخالتِ عاملی کارسازتر و اصلی‌تر، پادشاهی چون محمود، با فردوسی و شاهنامه اش به تعبیرِ عَوَام. که داعی نیز از آن شمار است. «چپ افتاده باشد». ... آری! اینها اگر هم بوده است، "مزید بر علت" گردیده و عِلَّتِ اَصْلِي دِل نَسپَارْدَنِ مَحْمُودِ غَزْنَوِي بَدَانِ فَرَحُنْدَه پیر هُژبِر و شاهنامه‌ی بی‌همالش چیز دیگری بوده است جز این‌ها.

شاید بفرمایید: حساب شاهنامه و فردوسی از این حرف‌ها جداست؛ یعنی: نباید حال فردوسی را با غَضایری و کسانی قیاس کرد و نباید شاهنامه را با غُرَالِشِيْرِ تَعَالِي سَنجید! ... بسیار خوب! ... فرض می‌کنیم جدا باشد! ... فرض می‌کنیم آن حساسیت‌های مذهبی و نژادی و ... بگلی مُنْتَفِي نبوده و تَشْيِيعِ شَاعِرَانِي چون فردوسی یا ایران‌مَحْوَرِي كِتَابَهَائِي چون شاهنامه لَحْتِي بر دربارِ غزنه گران می‌آمده است. ... آنک چرا این غزنوی‌ها یکباره وقتی به فردوسی و شاهنامه رسیده‌اند حساسیت‌هاشان به طور مُضَاعَفِ كُلِ كَرْدَه و چنین دسته‌گلی به آب داده‌اند که وِزْدِ زَبَانِ اَهْلِ رُوزْكَارَانِ شُدَه است؟! ...

باری، اگر بخواهیم در تحلیل ماجرا بدان تعلیل‌های علیل که هریک شواهدِ نَقْضِ صَرِيحِ دَا رِنْدِ بَسْنَدَه كُنِیْم، هَرَايِنَه بَهْتَرِ اَنَسْتِ خُودِ رَا دَر دَسَرِ نَدِهِيْم وَ بَه تَعْبِيْرِ اُسْتَاذِ اَنُوشَه يَادِ مُجْتَبِي مِيْثُوي بگوئیم: «نمی‌دانیم چه شد که نشد»!<sup>۲۳</sup>

سِرِّ آن بی‌اِقبالی دربارِ غزنه به شاهنامه را گمان می‌کنم در چیزی و رايِ عَقَائِدِ مَذْهَبِي طَرْفِيْنِ وَ دَعْوَايِ ايراني و تورانی<sup>۲۴</sup> و چه و چه‌ها باید جست. ... قضیه، به گمان این دوستدار، ریشه در مسأله‌ای سیاسی دارد، و سیاست همان چیزی است که جز از برای نوادری از دست اندرکاران عمده آن، از قومیت و

۲۳. نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه. ش.، صص ۱۳۰.

۲۴. خَلَطِ «تُرْك» و «تورانی» که در شاهنامه و دیگر اجزای فرهنگ قُدمَا هست و بر روایت‌های اختلافِ محمود و فردوسی هم سایه افکنده است، خَلَطِي است پیشینه‌مند.

در این باره، نگر: آذربایجان و شاهنامه (تحقیقی درباره جایگاه آذربایجان، تُرْكَانِ وَ زَبَانِ تُرْكَي دَر شاهنامه و پایگاه هزارساله شاهنامه در آذربایجان)، سجاد آیدنلو، ج: ۱، تهران: انتشارات [اُنیادِ موقوفات] دکتر محمود آفشار. با همکاری: انتشارات سُخْن، ۱۳۹۹ ه. ش.، صص ۱۰۲، ۷۳، ۱۴۲ و ۱۴۳.

مَذْهَب و ناموس هم خطیرتر است و تعیین‌کننده‌تر. ... از دیرباز گفته‌اند: الْمُلْکُ عَقِيمٌ<sup>۲۵</sup>؛ و: لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ<sup>۲۶</sup>. ... به تعبیر داستانِ سرایِ بزرگِ ایران زمین، حکیم نظامی گنجهای:

خَطرهاست در کار شاهان بسی / که با شاه خویشی ندارد کسی  
چو از کینه‌ای بفروزند چهر / به فرزندی خود بر نیازند مهر  
هماناکه پیوندد شاه آتشست / به آتش در از دور دیدن خوشست!<sup>۲۷</sup>

سیاست حتی پیوندد پدر و فرزندی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. سرتاسر تاریخ بشر و سرگذشت فرهنگ و اجتماع آدمیان، آکنده از شواهد مؤید این معناست. همین شاهنامه‌ی حکیم فردوسی خودمان هم گواه بر این معنی کم ندارد و نیک فرامی‌نماید که چگونه پدرانی آرمند چونان گشتاسپ فرزندانِ آرجمند چون اسفندیار را عرضه بلا می‌سازند یا پسرانی ناشسته روی چون صَحاک پدرانی پاکیزه‌خوی چون مرداس را از سریر سیادت فرومی‌کشند و جان می‌ستانند و این همه را جز به سودای جاه و سروری و ماخلویای مهتری نمی‌کنند. ... بسیار شنیده‌ایم. و البته دیده‌ایم نیز! که سیاست پدر و مادر ندارد! ... اصلاً عالم سیاست و سیاست‌ورزی، چیزی است و رای مناسبات متعارف. دشمن را دوست می‌گرداند و دوست را در جایگاه دشمن می‌نشاند. ... همه تاریخ بیتهقی که معروف حضور عزیزان است، شرحی است بر بی‌پدرمادری سیاست! ... در آنجا دیده و تأمل فرموده‌اید که أغراض

۲۵. یعنی: پادشاهی، سترون باشد.

۲۶. یعنی: پادشاهان، با کسی برادری (پیوندد برادروار) ندارند.

«لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ» در بعض نسخ غرر الحکم آمدی آمده و به امیرمؤمنان علی. عَلَيْهِ السَّلَام. نسبت داده شده است. نگر: غرر الحکم (کلمات قصار امیرالمؤمنین. عَلَيْهِ السَّلَام.)، ترجمه: مُحَمَّد عَلِي أَنصَارِي، ویرایش و تصحیح: مهدي أنصاري قمی، ج: ۶، قم: مؤسسه انتشاراتی امام عصر. ع.ج، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۶۶۵، ش ۱۱۶۲.

در زمره دیگر مأثورات نیز هست: «لَا إِخَاءَ لِلْمُلُوكِ» (بخارا انوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام). العاظمة المولى مُحَمَّد باقر المجلّسی، ط: ۲، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه.ق.، ۷۲ / ۳۳۸. در گفتاورد از: خصال صدوق. و ۷۵ / ۲۶۱. در گفتاورد از: تحف العقول؛ هر چند به نظر می‌رسد ضبط صحیح «لَا إِخَاءَ لِلْمُلُوكِ» باشد (نیز سنخ: کتاب ذکر أخبار اصبهان، الحافظ ابونعیم أحمد بن عبدالله الأصبهانی، لیدن: بریل، ۱۹۳۴ م.، ۲ / ۲۶۲؛ الأنساب، أبوسعبد عبدالكريم بن مُحَمَّد بن منصور التميمي السَّمْعَانِي، تقديم و تعليق: عبدالله عمر البارودي، ط: ۱، بیروت: دارالجنان، ۱۴۰۸ ه.ق.، ۳ / ۵۰۸؛ و: شعب الإيمان، أبو بكر أحمد بن الحسين النبهاني، تحقيق: أبي هاجر مُحَمَّد السعيد بن بشبوني زغلول، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۱ ه.ق.، ۶ / ۳۵۷؛ و: تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من خلها من الأمائل أو اجتناب بنواحبها من وریدبها و أهلها، أبو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله الشافعی المعروف ب: ابن عساکر، دراسة و تحقيق: علی شبری، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ ه.ق.، ۲۴ / ۳۳۴ و ۳۳۵؛ و: بُغیة الطَّلَب فی تاریخ حلب، ابن العديم. کمال‌الذین عمر بن أحمد بن أبي جرادة، حَقَّقَهُ وَقَدَّمَ لَهُ: الدكتور سهيل زكار، الجزء الثالث، دمشق، ۱۴۰۸ ه.ق. / ۱۹۸۸ م.، ص ۱۳۱۴)؛ وَاللَّهِ أَعْلَمُ.

ریخت «لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ» هم در بعض نسخ غرر الحکم آمدی آمده است. نگر: شرح محقق باع جمال‌الذین مُحَمَّد خوانساری بر غرر الحکم و دُرر الکلم، با مقدمه و تصحیح و تعلیق: میر جلال‌الذین حسینی آرموی (مُخَدَّث)، ج: ۵ [مُتَأَنِّفانَه با تجدید حروف نگاری به نحوی بس ناخوش!]. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵ ه.ش.، ۵ / ۵۱، ش ۷۴۷۶.

۲۷. شرف نامه، نظامی گنجهای، تصحیح: دکتر بهروز نروتیان، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۸۱، بناد ۲۵، ب ۱۲۷. ۱۲۹؛ و: شرف نامه، حکیم نظامی گنججوی، با حواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة آرمغان، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۱۸۱.

سیاسی به میان می‌آیند و آنگاه پیرایه‌هایی چون موضع‌گیری‌های فرهنگی و مذهب‌ی چهره‌گریه آنها را می‌پوشانند تا قضایا در ظاهر موجه شوند و معقول به نظر برسند و قانونی هم باشند و... داستان بردار کردن حسَنک وزیر را همگی خوانده‌ایم. تجلّی همین معانی است... با مزه این است که نظائر همان اغراض و هواداری‌ها به همین داستان بردار کردن حسَنک وزیر نیز جهت‌ی ویژه داده است و آنگاه روایتِ جهت‌دار بی‌هقی<sup>۲۸</sup>، از حسَنک، در اذهان ما تصویر شهیدی مظلوم و سرفراز بر ساخته است که تشبّع و تدقیق تاریخ به صحت آن گواهی نمی‌دهد!<sup>۲۹</sup>... من بنده خیال می‌کنم اختیلاف محمود و فردوسی هم اختیلاف سیاسی است؛ آن هم یک اختیلاف سیاسی عمیق و عریق؛ که می‌آید و هنرها را می‌پوشاند و آن ماجرای تأشّف بار را رقم می‌زند... البته طرف حساب محمود غزنوی خود فردوسی نیست؛ دُرُست‌تر بگویم: یک تصفیه حساب سیاسی تاریخی در جریان بوده که فردوسی نازنین ما هم خواهی نخواهی به نوعی در آن دخیل و قربانی شده است.

\*\*\*

از برای یافتن پاسخ احتمالی این پرسش که «چرا دربارِ عَزَنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟ و چرا محمود توقع فردوسی را برنیاورد؟»، بیایید بر ماجرای سرایش شاهنامه نظری بیفکنیم و مستندترین روایت موجود از آن را که روایت خود حکیم فردوسی است، با هم به مروری اجمالی برگیریم.

فردوسی بزرگ، در دیباجه کتابش، در «گفتار آندر فراهم آوردن شاهنامه» می‌فرماید:

... یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو آندرون داستان

پراگنده در دست هر موبدی ازو بهره‌ای نزد هر بخردی<sup>۳۰</sup>

پس نامه‌ای بوده است پراگنده در دست موبدان و بخردان. «موبد» در این جا و شماری از دیگر جائ‌های شاهنامه، اعم از موبد زردشتی مضطّح است. در این جا علی‌الظاهر یعنی: دانشور، عالم؛ آگاه به اخبار گذشتگان.

۲۸. یکی از مشهورات بی‌بُنیاد که بعضی معاصران ما بر زبان‌ها زوان داشته بیهوده مکززش می‌کنند، «بی‌طرفی و بی‌غرضی بی‌هقی در تاریخ‌نگاری» است. البته ما نیز خواجه ابوالفضل بی‌هقی را تاریخ‌نگاری بدبسیگال یا مغرض یا خائن نمی‌دانیم؛ لیک به آن کمال بی‌غرضی و بی‌طرفی هم که بعضی ایشان‌نویسان معاصر در حق بی‌هقی اذعا کرده‌اند باور نداریم و نمی‌توانیم داشت... درباره جهت‌دار بودن نگاه و روایت بی‌هقی، جای گفت و گوئی، این جا نیست. مع الأسف کمتر نیز در این باره سخن گفته شده است... عجلاله از جمله بگر: گلچرخ، سال سیوم، شماره ۱۰، تیر ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۳۸-۴۳ / مقاله خواندنی «نگاهی نو به تاریخ بی‌هقی» به قلم علی بابک.

۲۹. سنخ: جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، امیدسالار، ج: ۱، ۱۳۸۱ ه.ش، صص ۴۶۱-۴۶۶.

۳۰. شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمّد نوری عثمانوف. و. رستم موسی علی‌اف. و...، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات سروش، با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش،

گفته‌اند که مراد از این «یکی نامه»، خدائنامه است که چون نسخه تام و تمامی از آن در دست نبوده است، بایست بخش‌های مختلف آن را گردآوری می‌کرده‌اند، و در عین حال گفته‌اند که علی‌الظاهر منابع به‌کاررفته در اجزای شاهنامه ابومنصور که فردوسی در دنباله حکایت بدان اشاره خواهد فرمود منحصر به خدائنامه نبوده است.<sup>۳۱</sup> اگر چنین باشد، شاید دُرُست‌تر آن باشد که بپذیریم: این «یکی نامه»، نه دقیقاً همان خدائنامه‌ی معروف و کتابی مُعین، که مثنی است مفروض؛ عنوانی است عام؛ مادرُ نسخه‌ای است شامل و فراگیر که امثال فردوسی تمامی دیگر اجزای حماسه ملی ایران را نیز پاره‌های آن و مشتق از آن گمان می‌برده‌اند. به دیگر سخن، می‌توان احتمال داد در تعبیری تسامح‌آمیز تحریرهای گوناگون «خدائنامه» و اجزای پراکنده حماسه ملی را، یا «خدائنامه» را به علاوه دیگر متن‌های داستانی موجود از آن قبیل، پاره‌های کتابی واحد می‌انگاشته‌اند.<sup>۳۲، ۳۳</sup>

### یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد | دلیر و بُزرگ و خردمند و زاد<sup>۳۴</sup>

چنان که گفته‌اند<sup>۳۵</sup>، مقصود، ابومنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی<sup>۳۶</sup> است، سپهسالارِ خراسان و

۳۱. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۲ و ۲۳.

۳۲. یعنی: فرضاً اگر داستان رُستم و شُهراب در آن خدائنامه مدون مُعین نبوده، متن داستان رُستم و شُهراب را نیز که جای دیگر می‌یافته‌اند، آن را جزوی از خدائنامه می‌پنداشتند.

نظیر همین تعامل و تلقی را تپان‌تر بسیاری از ایرانیان با شاهنامه‌ی فردوسی داشتند. شاهنامه از برای ایشان کتابی جامع داستان‌های ملی به شمار می‌رفت و لذا داستان‌های گرشاسپ و فرامرز و ... را نیز که سروده دیگران بود، برمی‌گرفتند و در شاهنامه‌ی فردوسی داخل می‌کردند! ... چنین نسخه‌های خطی پُروپیمانی که به نوعی باید کُشکولی از بعضی منظومه‌های حماسی فارسی قلمداد گردند، در میان دستنوشته‌های شاهنامه‌ی فردوسی نادر نیستند.

۳۳. مسأله تعدد و تنوع خدائنامه‌ها در عین اتحاد نام و عنوانشان (سنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۷۸.۲۷۱ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار) نیز، طبعاً به ظهور تعبیر مسامحت‌آمیز در امر یادکرد «خدائنامه» و بازگرد به آن، دامن می‌زده است.

۳۴. شاهنامه، ویرایش سیوم اچاپ مُشکوا، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱ / ۱۱. «زاد» یعنی: آزاد، آزاده.

در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (نمونه را: شاهنامه فردوسی، تصحیح ایتقادی، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته از: مُصطفی جیحونی، ج: ۲، اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱ / ۶؛ و: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش: جلال خالقی مطلق [ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱ / ۶)، در این جا «زاد»، ضبط شده است.

۳۵. سنج: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۳.

۳۶. «ابومنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق» را در بعضی متن‌های قدیم (نمونه را، نگر: سیرالملوک. سیاست نامه. ابوعلی حسن بن علی طوسی نظام الملک، بازنشاسی، نقد و تحلیل، ویرایش متن، توضیحات و فهرست‌ها از: مُحَمَّد اِشعاعلی، ج: ۱، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۳۶۱ و ۳۶۲) و جدید (نمونه را، نگر: تاریخ غزنویان، کلبغورد ادموند باشوزت، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۷؛ و: تاریخ ایران کیمبرج، پژوهش دانشگاه کیمبرج، جلد سیوم: از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان / بخش اول، نویسندگان: احسان یارشاطر. و ...، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۴۷۳؛ و: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مَشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۸) «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» گفته و نوشته‌اند.

اگر این ریخت «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» را به اضافه بُنُوْتُ «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» بخوانیم و راه پایانی «ابومنصور» را کشته دهیم، که بی‌شبهه صحیح است. اگر هم «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» را در اصل آن به اضافه بُنُوْتُ تلقی کنیم ولی راه پایانی «ابومنصور» را کشته



والی طوس، که در سال ۳۵۰ ه.ق. کشته شد و در دوران اِقتدارِ وی گروهی به فرمان او و به سرپرستی پیشکارتش، اَبومَنْصُورِ مَعْمَری<sup>۳۷</sup>، همان اجزای پراکنده حماسه ملی ایران را که فردوسی به آن‌ها اِشارت می‌کند گرد آوردند و بر بُنیاد آن‌ها شاهنامه‌ی مثنوی ترتیب دادند که از آن به نام شاهنامه اَبومَنْصُوری یاد می‌شود و مَأخِذِ اصلی (و به اِحتِمالی: مُنَحَصِرِ) فردوسی در سَرایِشِ شاهنامه بوده است.

پژوهنده روزگارِ نَحُست گذشته سَخُن‌ها همه بازجست

ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین نامه را یاد کرد<sup>۳۸</sup>

این هم. چنان که معروف است. بَدْرِ همان ماجرای تاریخی تدوین شاهنامه مثنوی اَبومَنْصُوری است.

بِرسیدشان از کِیانِ جهان و زانِ نامداران<sup>۳۹</sup> فَرُخِ مِهان

که گیتی به<sup>۴۰</sup> آغاز چون داشتند که ایدون به ما خوار بگذاشتند<sup>۴۱</sup>

شاید از همین پُرسش برآید که این پژوهندگی روزگارِ نَحُست، چندان بی‌عَرَضِ هَم نبوده و پُشتِ این پُرسش چیزهائی نُهفته بوده است. مرد پُرسشگر، طالبِ افسانه و اَسمار نیست و هوشناکانه و از برای تفریح و سرگرمی جویای نامه‌های باستانی نشده است. با قَصْدی جَدی از راز و رمزِ جهان‌داری پیشینیان می‌پُرسد. چنین می‌نماید که این «سردارِ بسیار متهوَر سامانیان»<sup>۴۲</sup>، سودائی در سر دارد و به اِضْطِلاحِ ما عَواِمُ النَّاسِ: «کَلَّه‌اش بوی قومه سبزی می‌دهد!»... خواهیم دید که گزارش‌های تاریخی از احوال و کردارِ اَبومَنْصُورِ مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، این برداشتِ ما را تأیید می‌کنند.

خُلاصه،

---

نَدبیم، باز وَجِهِ صَحْتِ خواهد داشت و چیزی خواهد بود از قَبیلِ «ناصرِ خُسرُو» و «بوعلی سینا» که پیشینه فارسی‌زبانان بدون اِظْهَارِ کُتُره اِضافه «ناصرِ خُسرُو» و «بوعلی سینا» می‌گویند. اگر هم «اَبومَنْصُورِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ» را از بُنِ به اِضافه تَبْوُثِ تَلَقُّی نَکنیم، باز باسانی نمی‌توان. خاصه در مُتونِ قَدیم. آن را «عَلَطُ» شَمرد؛ چرا که کَفْتَنِ نامِ پَدَرِ به جای پَسَر (مانند «جریرِ طَبْرِی» به جای «مُحَمَّد بن جریرِ طَبْرِی»)، از مُسامَحاتِ شایعِ قَدما بوده است.

۳۷. در لَعْنَتِ نامه دَهخُدا، ذیلِ «معمری»، شَهْرَتِ این اَبومَنْصُور، هَم «مُعْمَری» صَبْطُ شده است و هَم «مَعْمَری».

این «معمری» به تشدیدِ میم، در بَعْضِ کِتاب‌های دیگر نیز مُکْتَرِ گردیده است. نمونه را، نگر: شاه نامه‌ها، سیروس شَمیسا، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ هِزْمَس، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۷۳ و ۲۰۵ و ۲۲۸ و ۲۳۹؛ زَبانِ مِلّت، هَسْتی مِلّت، اِمَام‌علی رَحمان، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۳۷.

۳۸. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مُشکو]، زیرِ نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۱/۱۰.

۳۹. در بَعْضِ ویراست‌های شاهنامه (تَصْحیحِ جِنحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۶/۱): ازان.

۴۰. در بَعْضِ ویراست‌های شاهنامه (تَصْحیحِ جِنحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۶/۱۰؛ ویراستِ دُومِ تَصْحیحِ خالقی مَظَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۶/۱۰)؛ + و.

۴۱. در مَتِنِ ویرایشِ سِوُمِ چاپِ مُشکو: ز. ما بر پایه بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَصْحیحِ جِنحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰/۱) (۶) «به» صَبْطُ کردیم.

۴۲. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مُشکو]، زیرِ نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۱/۱۰.

۴۳. فردوسی و شِعْرِ او، مَجْتَبی مِثْوی، ج: ۲، تَهْران: کِتاب‌فروشی دَهخُدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۵۲.

بگفتند پیشش یکایک مهان سخن های شاهان و گشت جهان

چو بشنید ازیشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افگند بن<sup>۴۴</sup>

بسیار خوب! شاهنامه منشور ابومنصوری تدوین شد.

فردوسی، این «پهلوان دهقان نژاد» را که بانی چنین کار ارزنده ای شده است، دُعا می کند:

چنین یادگاری شد اندر جهان برو آفرین از کیهان و مهان<sup>۴۵</sup>

بعد از آن ماجرای دقیقی شاعر پیش می آید. فردوسی مقدمه می گوید:

چو از دفتر این داستان ها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی،

جهان دل نهاده بدین داستان هم از بخردان و هم از راستان<sup>۴۶</sup>،

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتنی خوب و طبعی روان<sup>۴۷</sup>،

«خواننده» یعنی: داستان خوان. تا حدی نزدیک به نقال در عهد متأخر ولی نه مطابق نقال. "شاهنامه خوانی" در اصل غیر از "نقالی" است. چنین می نماید که در درازنای تاریخ، شاهنامه خوانان، عمده کتاب را از برای مردمان از رو می خوانده اند؛ اگر هم از حفظ می خوانده اند احتمالاً به اندازه نقالان در آن دخل و تصرف نمی کرده و شاهنامه را با داستان ها و نقل های دیگر در نمی آمیخته اند. ... باری، از گزارش فردوسی برمی آید که داستان خوانان همان شاهنامه منشور ابومنصوری را از برای عامه می خوانده اند. ... آیا به این زودی شاهنامه منشور ابومنصوری رواج مردمی و روانی عمومی یافته بوده است؟ ... به گمان من: خیر! ... از روی عادت امکان این گونه رواج یافتن چنان کتاب بزرگی در آن عصر و بدین سرعت نبوده است؛ گمان این که رواج عمومی خود شاهنامه ی فردوسی سال ها طول کشید<sup>۴۸</sup> و با این که تحریر نهایی شاهنامه ی فردوسی در سال ۴۰۰ ه.ق. به فرجام رسیده است، گویا رواج همگانی آن به عصر حکمرانی سلجوقیان راجع باشد<sup>۴۹</sup>. ... به هر روی، معقول نمی نماید آن کتاب

۴۴. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/۱.

۴۵. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/۱.

۴۶. ابن بیث در بعضی ویراست های شاهنامه (تصحیح حیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۷/۱) نیست.

۴۷. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/۱.

۴۸. حدس زده اند که تا زمان وفات فردوسی، بیش از بیست سی نسخه از شاهنامه به دست این و آن نیفتاده بوده باشد. نگر: فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش، ص ۳۲.

روایت های داستانی بعضی معاصران ما (سنج: فرزند ایران. داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی، دکتر میرجلال الدین کزازی، ج: ۱، تهران: انتشارات معین، ۱۳۹۲ ه.ش، نمونه را: ص ۵۷ و ۵۹ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۷۱ و ۷۷ و ۷۸ و ۱۲۱ و ۱۲۹ و ...) که می گوید: آوازه فردوسی در همان روزگار زندگانی اش ایران زمین را درنوشته بوده است و ایرانیان مشتاقانه این جا و آن جا سراپش آجرای شاهنامه را انتظار می کشیده اند تا بشنوند و بخوانند و از روی آن نسخه بردارند، بکسره تحلیلی است و از پندارهای بی بنیاد.

۴۹. در این باره، نگر: فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش، ص ۱۳۶؛ تاریخ جامع

کلان بدین سرعت در میان عامه مردمان رواج و روائی یافته باشد... احتمال معقول، این است که خود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بانی شده و داستان خوانانی را به کار گمارده بوده باشد تا این کتاب را بر مردمان بخوانند... از این کار هم احتمالاً غرضی بسیار مهم داشته است... از رهگذر تاریخ، آگاهیم که این مرد، با نسبت نامه ای ادعائی و البته مشکوک. بل صریحاً: معقول، تبار خود را به شاهان و پهلوانان باستانی ایران می‌رسانیده است. درصددِ بسطِ قدرت و ریاستِ خویش نیز بوده و سودایِ شهر یاری در سر می‌پخته است... بسیار خوب!... این شاهنامه‌مُثثور، به عبارتی شرح و تفصیل یا توضیح و تزیینی بر نسبت نامه ادعائی ابومنصور بوده است؛ آزاری بوده که بر وجهت او می‌افزوده و در دیده عامه او را مستحق تکیه زدن بر آریکه قدرت و وارث مشروعیت آن اسلاف نامدار کامگار جلوه می‌داده است... چرا خواهان ترویج آن نباشد!؟

آری! این که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی خواسته باشد شاهنامه ابومنصوری را داستان خوانان از برای عموم مردمان قرائت کنند، امرِ متوقع منتظر است؛ زیرا که اولاً، در آن زمان، جز توانگران و مالداران از پس تأمین کاغذ و پرداخت هزینه کتابت چنین کتابِ کلان حجیمی بر نمی‌آمدند و بناگزی بسیاری از مردمان باسواد نیز باسانی بدین متن دسترس نمی‌یافتند؛ ثانیاً، کثیری از مردمان خط خواندن نمی‌دانستند. در چنین حال و روزگاری، سالارِ طوس و سپهسالارِ خراسان که لابد می‌خواست هرچه زودتر عامه توده‌ها را با محتوای این کتاب و کارنامک شاهان و پهلوانانی که ایشان را آباء و اجداد خویش می‌کرد، آشنائی دهد و توجه کبیر و صغیر اهل آن قلمرو را بدین موضوع جلب نماید و بناگزی از این راه کسب وجهتی مضاعف کند، ناگزیر بود داستان خوانان را به برخواندن این کتاب از برای همگان برگمارد.

باری، در این اثنا. چنان که فردوسی فرمود. جوانی سُخَنور و "گشاده زبان" (به اصطلاح عربی مآبانۀ مُثشیانۀ قدیم: "ظلیق اللسان") در شهر طوس قد علم می‌کند که همان دَقیقِ شاعر است.

به شِعْر آرم این نامه را، گُفت:، مَن ازو شادمان شد دلِ اَنجَمَن<sup>۵</sup>

می‌بینید که سر و کله به شِعْر آرنده آن نامه مُثثور هم در همان طوس و زیر گوش ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی پیدا می‌شود. این احتمال ضعیف نیست که خود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که لابد خواهان ترویج هرچه بیشتر کتابش بوده است درخواست خوانان را به نظم نیز بکشند و از برای این کار دَقیقِ شاعر. که از رهگذر گزارش‌های تاریخی می‌دانیم هم به این زمینه علاقه مند بوده است

ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۳۱۹ / ۳۲۱ / از فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار.

نیز نگر: نشر دانش (مجله)، ش ۶۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۹ ه.ش.، صص ۳۵-۳۷ / مقاله «توجه سلجوقیان به شاهنامه» به قلم: فیروز منصور.

۵. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۲.

و هم با شعرگفتن و چیزی بابت آن گرفتن بیگانه نبوده است. پیشقدم یا نامزد شده باشد.<sup>۵۱</sup>

البته زندگی دقیقی. به قولِ امروزی‌ها: چندان «بی حاشیه» نبوده است. به تعبیر فردوسی: «جوانپش را خوی بد یار بود»<sup>۵۲</sup>. بعید می‌دانم ماجرای «خوی بد» دقیقی رُبُط و ثیقی به ما نَحْنُ فیه داشته باشد. پس به آن نمی‌پردازم. همین قدر می‌گوییم که «بدان خوی بد، جان شیرین بداد» و «به دست یکی بنده بر کشته شد»<sup>۵۳</sup>.

### الحاصل،

برفت او و این نامه ناگفته ماند      چنان بخت بیدار او خفته ماند<sup>۵۴</sup>

این جاست که فردوسی بزرگ از عزم خود از برای به نظم آوردن آن شاهنامه مثنور می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت<sup>۵۵</sup> ازوی      سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم      به پیوند گفتمار خویش آورم<sup>۵۶</sup>

در این باره که «تخت شاه جهان» باید خواند یا «بخت شاه جهان»<sup>۵۷</sup>، و در این باره که مُراد از «شاه جهان» در این جا کیست<sup>۵۸</sup>، گفت و گوهاست؛ عِجَالَةً مُسَلِّم است که حکیم فردوسی در این مرحله آهنگ اقدام می‌کند. در دنباله می‌گوید:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار      بپرسیدم از گردش روزگار

۵۱. برخی گفته‌اند که دقیقی طوسی به هدایت امیران سامانی دست به نظم شاهنامه برد (نگر: زبان ملت، هستی ملت، چ: ۱، تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۲۷۴ و ۲۷۹ و ۳۱۶). این سخن، گویا بر اساسی نیست.

۵۲. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۱۲.

۵۳. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۲۲۳.

این دو مضارع را، از تفصیل نسخه بدل‌ها<sup>۵۹</sup> و ویرایش سیوم چاپ مشکو نقل کردیم؛ ولی در ویرایش نخست آن تضحیح (نگر: شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظر: ی. ا. پزیریس، تضحیح متن به اهتمام: آ. پرتیس. و. ل. گوزلیان. و. او. اسمیرنوا، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج ۱، مشکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی. انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات آذیتات خاور، ۱۹۶۰ م، ص ۲۲) جای آن‌ها در متن است؛ و گویا همین اولی است که آنها را اصیل قلم داده در متن بیاوریم.

۵۴. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۱۲.

۵۵. در بعضی ویراست‌های شاهنامه (تضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۷/ ۱۰؛ و: ویراست دوم تضحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱/ ۶) بگذشت.

۵۶. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۱۲.

۵۷. شاهنامه، تضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱/ ۷.

۵۸. نگر: یادداشت‌های شاهنامه، با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۲۴؛ تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱۵ / ۳۹۶ و ۳۹۷ / از فضل «آذیتات خماسی ایران در عهد عَزَنویان» به قلم: امیدسالار؛ و: مقالاتی در باب تاریخ، آدب و فرهنگ ایران، محمود امیدسالار، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفتاب، با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۱۳۶ و ۱۳۷؛ و: دفتر خسروان، دکتر سجاد آیدیلو، ج: ۱، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۶۸۷.

مگر خود درنگم نباشد بسی

بباید سپردن<sup>۵۹</sup> به دیگر کسی

و دیگر که گنجم وفادار نیست

همین رنج را گس خریدار نیست<sup>۶۰</sup>

مقصود این است که: سرمایه من فردوسی، از برای به انجام رسانیدن این کار بزرگ، کفایت نخواهد کرد؛ حامی مالی هم در کار نیست!

این جا در پاره‌ای از نُسَخ کهن شاهنامه دو بیت مهم هست که اشارتی به ناآرامی‌های سیاسی نیز دارد. بعضی ویراندگانِ اخیر شاهنامه‌ی فردوسی<sup>۶۱</sup> این دو بیت را در متن نیآورده‌اند ولی در ویراستِ نُحَسْت چاپ مُسکو این بیت‌ها در متن هست:

برین گونه یک چنند بگذاشتم

سَخُن را نهفته همی داشتم

سراسر زمانه پُر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود<sup>۶۲</sup>

حدس من بنده آن است که این بیت‌ها اصیل باشند و توضیحی باشد از خود فردوسی درباره بهره و بُره‌ای از دوران کوشائی و جوشائی و جویائی‌اش که در بعضی تخریرهای شاهنامه انعکاس یافته است و در بعضی نه... شاید بعداً آن را افزوده؛ شاید هم بعداً آن را حذف کرده است... به هر روی، بیت‌ها گمانم که از خود فردوسی است و به ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی خراسان اشاره دارد.

می‌دانیم که در حدود سال‌های سیصد و هفتاد تا سیصد و نود هجری قمری، اوضاع خراسان بکلی آشفته و مغشوش بوده است و سیاست و اجتماع را، به واسطه تقلبات و تغلّبات درون قلمرو سامانیان و کشاکشِ چیرگیِ جویانِ مختلف، هیچ ثباتی نبوده است.<sup>۶۳</sup>

فردوسی که در این زمانه عسرت در طلبِ حمایتگری مانده بود، در دنباله گزارشش از حمایت یک دوست مهربان یاد می‌کند:

به شهزم یکی مهربان دوست بود

تو گفتمی که با من به یک پوست بود<sup>۶۴</sup>

۵۹. در متن ویرایش سوّم چاپ مُسکو: بباید سپرد این. ما بر پایه بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱۰؛ و ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱۰) «بباید سپردن» ضبط کردیم.

۶۰. شاهنامه، ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مَهْدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱۰.

۶۱. سنخ: شاهنامه، تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱۰؛ و ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱۰؛ و ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مَهْدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱۰.

۶۲. شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، تحت نظر: ی. ا. پرتلس، تصحیح متن به اهِتِمام: آ. پرتلس و... با ملاحظات از: ع. فردوس، ج: ۱، مُسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی، ۱۹۶۰ م، ص ۲۳؛ و ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مَهْدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱۰ (تفصیل نسخه‌بَدَل‌ها).

۶۳. نگر: نقد حال، مُحْتَبی مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶.

۶۴. شاهنامه، ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مَهْدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱۰.

در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱۰)، به جای «تو گفتمی که با من

این دوست یکدیل فردوسی کیست؟ ... بروشنی نمی دانیم... در دیباجه شاهنامه بایشنغری (بایشنغری). که صد البته منبج بکسره موثقی نیست. گویا همین دوست مهربان فردوسی است که «محمّد لشکری» خوانده شده است و از رانیزی فردوسی با وی و ترغیب و تحریض فردوسی از جانب وی، سخن رفته است<sup>۶۵</sup>. ... این دوست، هرکه بوده باشد، احتمالاً مردی بوده است توانگر و با فرهنگ که به شرحی که بیاید. در فاصله کوتاهی از پایان تدوین شاهنامه ابومنصوری به نسخه ای از آن دسترس داشته است و آن را در اختیار فردوسی نهاده است.<sup>۶۶</sup>

مرا گفت: خوب آمد این رای تو      به نیکی گراید همی پای تو  
 نیسته من این نامه<sup>۶۷</sup> پهلوی      به پیش تو آرم، نگر نغوی  
 گشاده زبان و جوانپست هست      سخن گفتن پهلوانپست هست  
 شو این نامه خسروان بازگوی      بدین جوئی نرزد مهان آبروی<sup>۶۸</sup>

مراد از «نامه پهلوی» علی الظاهر همان شاهنامه منثور ابومنصوری است، نه نوشتاری به زبان فارسی میانه (پهلوی). «سخن گفتن پهلوانی» هم بظاهر اشارت به قابلیت فردوسی در حماسه سرایی است، نه مثلاً پهلوی دانی فردوسی.<sup>۶۹</sup>

به يك پوست بود»، آمده است: «که با من تو گفتی ز هم پوست بود»؛ که نزاده تر می نماید.

۶۵. نگر: سرچشمه های فردوسی شناسی، محمد امین ریاحی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۳۷۶.

بعض شاهنامه پژوهان، درباره گشتگی محتمل نام «محمّد لشکری» و اصل احتمالی آن و تعیین هویت این شخصیت، گمانه زنی جالب توجهی دارند. نگر: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مَشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۹۲، پانوش. و البته سنح: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۱۷.

اگر این گمانه زنی را بپذیریم، این را نیز باید بپذیریم که نگارش دیباجه شاهنامه بایشنغری، بیشتر از آنچه غالباً گمان می رود، بر منابع قدیم تر تکیه داشته است، و کمتر از آنچه غالباً گمان می رود، بر خیال بافی و جعل مخص.

آری! ... به قول یکی از افاضل شاهنامه شناسان عصر ما، برخی از فضلا پاشراف آنچه را در دیباجه یاد شده آمده است از مقوله داستان و افسانه واهی قلم داده اند (نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۶۰ / از فضل آدینبات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار)؛ و گویا نه چنین است.

۶۶. سنح: یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۴ و ۲۵.

۶۷. بعضی ویراست های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۷ / ۱۰؛ و ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۷ / ۱) دفتر.

۶۸. شاهنامه، ویرایش سیوم چاپ مشکوفا، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۲ / ۱.

۶۹. نیز سنح: نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، دکتر میرجلال الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۸، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) / مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۲۶۱

و ۲۶۲؛ یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۵؛ و زبان، فرهنگ، و أسطوره (مجموعه مقالات)، ژاله آموزگار، ج: ۱، تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۵۹ و ۱۶۱ و ۱۶۲؛ و سخن های داندگان (گفت وگو با شاهنامه شناسان)، به کوشش: حامد مهارد، به خواستاری و اشرف: محمدجعفر باختری، ج:

۱، تهران: نشر نگاه معاصر (وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۹۷ و ۹۸.

خلاصه، چنان برمی آید که آن دوست، نسخه‌ای از شاهنامه منشور ابومنصوری را از برای فردوسی فراهم کرده است و مشوق او گردیده تا کار نظم شاهنامه را به جد بگیرد. تهیه نسخه خطی چنان کتاب کبیرالحجی در آن عصر، خود، کار آسانی نبوده و پیداست که آن دوست به فردوسی کمک بزرگی کرده است و از این رهگذار، حقی بزرگ بر ذمت همه دوستانِ حماسه ملی ایران یافته.

در بعضی نسخ شاهنامه می‌خوانیم:

چو آوزد این نامه نزدیک من، برافروخت این جان تاریک من<sup>۷۰</sup>

پس از آن، فردوسی، از «امیرک منصور»<sup>۷۱</sup> یا «امیر منصور»<sup>۷۲</sup> سخن می‌داند:

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز

جان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان

خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت گز من چه باید همی که جانت سخن برگزاید همی

به چیزی که باشد مراد دست رس به گیتی نیازت نیازم به کس<sup>۷۳</sup>

همی داشتیم چون یکی تازه سیب که از باد نامد به من بر نهیب<sup>۷۴</sup>

به کیوان رسیدم ز خاک نزنند آزان نیک دل نامدار ارجمند

به چشمش همان خاک و هم سیم و زر کریمی بدو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود<sup>۷۵</sup>

این مرد چنان که پیداست از فردوسی حمایت جانانه‌ای کرده و دانای طوس را از او پشتگرمی بوده

۷۰. شاهنامه، ویرایش سیمو چاپ مشکو، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

این بیت، در تصحیح جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱) نیامده است.

۷۱. آن‌گونه که در سرنویس بعضی دستنوشته‌های شاهنامه تصریح گردیده است. نگر: شاهنامه، به کوشش: جلال خالقی مطلق با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش. ۱۴/۱، متن و هامش.

۷۲. شاهنامه، ویرایش سیمو چاپ مشکو، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

۷۳. تصحیح جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۸/۱): ز گیتی نیازت نیاید به کس.

۷۴. در متن ویرایش سیمو چاپ مشکو: «که نامد به من برز چیزی نهیب». ما نیز پایه بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۸/۱؛ و: ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱) «که از باد نامد به من بر نهیب» ضبط کردیم.

۷۵. شاهنامه، ویرایش سیمو چاپ مشکو، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

است.

(مردی که اهل آداب و فرهنگ است، بیش از این و به از این چه می خواهد که کسی از وی چنان حمایت کند که بگوید: «همی داشتم چون یکی تازه سیب / که از باد نامد به من بر نهیب»؟!)

إجازت فرماید از راه اشتراطاد. و صدالبته بر سبیل مزاح! بیستی را از آنوری همین جا بر خوانم که می گوید:

آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بماند؟! (۷۶)

آما این «امیرک منصور»، این حامی بزرگ دانای طوس، که شاعر ملی ما با این گرامی داشت و بزرگداری از او یاد می کند، کیست؟

گفته اند که وی، منصور، پسر کوچک همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است که گویا مانند بعض دیگر رجال آن عصر لقب «امیرک» داشته است و می دانیم که او نیز مانند پدرش بر سامانیان شوریده و به سال ۳۷۷ ه.ق. شکست خورده و او را به اسارت به بخارا برده اند و سر به نیست کرده اند.

۷۷

به گفته فردوسی:

چنان نامور گم شد از انجمن      چو در باغ سرو سهی از چمن  
دریغ آن کمر بند و آن گرده گاه      دریغ آن جوانی و آن پایگاه<sup>۷۸</sup>  
نه زو زنده بینم، نه مرده نشان؛      به دست نهنگان مردم کشان<sup>۷۹</sup>،

۷۶. دیوان آنوری، به اهتمام: محمد تقی مدرّس رضوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه.ش، ۲ / ۶۱۸، از قطعه ۲۱۰.

۷۷. نگر: یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۲۵؛ فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، صص ۲۱۸-۲۲۰.

۷۸. این بیت، در ویرایش بیوم چاپ مشکو پس از بیت سپسین است.

ترتیب مختار ما، موافق است با بعض دیگر ویراست های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱ / ۸؛ ویراست دؤم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱ / ۷).

۷۹. «نهنگ» که در اصل لغت به معنای «تمساح» است (نه «ماهی وال») (سنج: یغما، مجله، دئ ماه ۱۳۲۷ ه.ش، سال اول، ش ۱۰، صص ۴۳۵-۴۳۹ / «ماهی وال یا بال» به قلم: مجتبی میثوی)، در این جا، اشتعاره است از «دُخیم خون ریز، جلاد سفاک، جنایت کار بی رحم، ...».

امیدوارم صاحب دلان مرا از بابت چنین ایضاحات صبیانی ملامت نفرمایند و این توضیح واضحات را بر داعی ببخشایند، و فرا یاد داشته باشند که یکی از نام آورترین استادان دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و یکی از بلند آوازه ترین شاهنامه پژوهان روزگار ما، در کتابی که درباره فردوسی و شاهنامه نوشته است و آن را به خط خوش یکی از سرآمدان هنر خوشنویسی ایران زمین نویسانده و انتشار داده است، همین معنای مجازی دم دستی «نهنگ» را در نیافته. بل احتمالاً معنای لغوی اصیل و قدیم واژه «نهنگ» را نیز



گرفتار و زو دل شده نامید      نوان<sup>۸۰</sup> لرززان به کردار بید  
یکی پند آن شاه یاد آوریم      ز کزئی زوان سوی داد آوریم  
مرا گفت کاین نامه شه‌ریار      گرت گفته آید، به شاهان سپار  
بدین نامه من دست بُردم فرّاز      به نام شه‌شاه گردن فرّاز<sup>۸۱</sup>

بروشنی نمی‌دانیم فردوسی از عاقبت آن جوانمرد آگاهی روشنی نداشته است یا صلاح ندانسته در جزئیات وارد شود. در این که سخت دوستدار وی بوده است، تردیدی نیست. آقای دکتر جلال خالقی مطلق گمان دارند آنچه فردوسی در شاهنامه، پس از مرگ ایرج، در نكوهش مردی بدکردار و گنهگار گفته است که از برای جهان خیره‌سَرانه شاهان را می‌کشد و باید از احوال سلم و تور عبرت بگیرد<sup>۸۲</sup>، ناظر به ماجرای همین امیرک منصور نگون بخت و در واقع نكوهش "نوح بن منصور سامانی" است که کشته‌شده منصور پسر ابومَنْصور طوسی بوده است<sup>۸۳</sup>.

ملاحظ نمی‌داشته. و چنین گفته است:

«... متأسفانه این دوست پس از چندی از میان می‌رود. معلوم نیست چگونه.

نه زو زنده بینم نه مرده نشان      به دست نهنگان مردم کُشان

آیا در دریا غرق شده بود؟ نمی‌دانیم. ....»

(سرو سایه فکن. دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، دکتر مُحَمَّد عَلِي إِسْلَامِي نُدوَسَن، حُط: عَلَام حُسَيْنِ أميرخانی ج: ۱، تهران. و. مشهد: انتشارات فرهنگسرای میردشتی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۶۸).

راستی چرا خیال کرده‌اند که این حامی فردوسی شاید در «دریا» غرق شده باشد؟! ... بی‌گمانم که تقصیر از همان «نهنگ» است!!!  
۸۰. در ویرایش سیوم چاپ مشکو «نوان» ضبط گردیده است به پیش یکم.

شاید این خوانش زیر تأثیر خوانش فریتس ولف، ایران‌شناس آلمانی، از مصدر «نویدن» باشد. در آن باره نگر: واخ شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۱۷.

در فرهنگ فارسی زنده‌یاد استاد دکتر مُحَمَّد مُعِين، «نویدن» را، در معنای «نالیدن، زاری کردن»، «نویدن» به پیش یکم خوانده‌اند، و در سایر معانی، «نویدن» به زبر یکم. نگر: فرهنگ فارسی، دکتر مُحَمَّد مُعِين، ج: ۲۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴ ه.ش.، ۴ / ۴۸۵۹.

۸۱. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۳ / ۱.

۸۲. «تو نیز ای به خیره گنه‌کرده (نسخه بدل: خرف‌گشته) مرد

ز بهر جهان دل پُراز داغ و درد      چو شاهان کُشی بی گنه خیره خیر

ازین دو ستم‌گاره اندازه گیر!»

(شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰۲، ب ۵۴۰ و ۵۴۱؛ و نگر: همان، ۱ / ۲۶۳. «تفصیل نسخه بدل‌ها».)

۸۳. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۵.

حدس آقای دکتر خالقی مطلق، بویژه در قیاس با احتمالات کلی و نامتعین بعض دیگر شاهنامه‌شناسان (نمونه را، نگر: نامه باستان، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۹، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۴۴۳)، شایان توجه است.

یکی از هم‌روزگاران ما که در کار بدفهمی‌های گوناگون از تاریخ و فرهنگ ایران بغایت گرمیوست و در عین حال سخت مدعی، این دو بیت را خطاب به خود فردوسی انگاشته و از این روی برافزوده دیگران قلم داده است؛ نگاه دشنام و زشت‌گویی خویش را بنابر آن برافزاینده مفروض کرده است (نگر: شاهنامه فردوسی، ویرایش: فریدون حنییدی، ج: ۱، تهران: نشر بلخ، وابسته به: بنیاد نیشابور، ۱۳۸۷ ه.ش.، ۱ / ۱۳۰) و خلاصه، آنسان که حالت غالب بر عملکرد اوست، در آوردگاه شناخت شاهنامه، در پیکار با دشمن

باری، فردوسی، از قول آن حامی جوانمرد جوانمردگِ خویش پندی نقل می‌کند. آن پند هم این است که هرگاه این نامه شاهان به نظم درآید باید به شاهان سپارده شود. خردپذیر و خردپسند هم هست. تمهید حفظ و نشر چنین کتابی کلان از طریق فراهم ساختن لوازم اشتکتآبش، در آن روزگاران، دست کم پشتوانه مالی می‌خواست است و از پیشینهٔ احادِ اهل علم و آداب ساخته نبوده است. لازم بوده است فردوسی این کتاب را به مردی بزرگ و قدرتمند پیشکش کند. حتی اگر خود نیز تمناي صله نمی‌داشته که داشته (و چرا نداشته باشد؟ ... مگر شاعر هوا می‌خورد؟! یا شیکمَش را با عشق و معنویت سیر می‌کند؟!)، اهدای کتاب به مردی بزرگ، زمینه نگاهداری و رونویسی آن را فراهم‌تر می‌داشته است و از برای بقای چنین کتابی در آن عصر چنان کاری بسیار ضرور بوده. ... فردوسی یادکرد آن نصیحتِ مُشفقانهٔ حامی جوانمردش را دست‌آویزی می‌سازد از برایِ اِشارت به سلطان محمود غزنوی و پیشکش کتابش به او. ... در ستایشِ سلطان محمود را می‌گشاید و می‌گوید:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید      چنو مرزبان‌ی نیامد پدید  
 ز نامش همه برروزند تاج      زمین شد به کردار تابنده عاج  
 برافراشت کاخ و برافراخت بخت      نهاد از بر گاه خورشید تخت  
 چه گونی، که خورشید تابان که بود؟      کزو در جهان روشنائی فرود  
 ز خاور بیاراشت تا باختر      پدید آمد از فرّ او کانِ زر<sup>۸۴</sup>

مضمون لب‌آخر، اِشارت به رُخدادی است که در نخستین سالِ پادشاهی محمود غزنوی واقع شد؛ و آن، این بود که در کوه عَزَنین (به قولی دیگر: در سیستان) معدنِ زرِ سُرخ پدیدار گردید و از این معدن، زرِ مُعتنابه‌ی اِستِخراج می‌شد که از برایِ دربارِ محمود سرمایه‌ی اشگرف به حساب می‌آمد. فَرخِی سیستانی (ف: ۴۲۹ هـ.ق.) که از شاعرانِ دربارِ عَزَنه در شمار است، در چند چکامه از این کانِ زرِ یاد کرده است. فردوسی. چنان که دیدید. پدیدار آمدنِ این معدنِ زر را به بختِ بلند و فرهٔ شاهی و طالعِ مُساعدِ سلطان محمود راجع شمرده است. بد نیست بدانید که برخورداریِ عَزَنویان از این کانِ زر چندان هم نپایید و هرچند تا دورانِ اِفتداریِ سلطان مسعود، پسر و جانشینِ محمود، هم‌چنان معدنِ

فرّی، شکست خورده!

۸۴. در فرهنگ ما، حرف‌هایی از این دست که: «باشد از عشق قوت مردان / آب و نان چیست؟ قوت بی‌دردان!» (کلیاتِ اُوخدی اصفهانی معروف به مراغی، با تصحیح و مقابله و مقدمه: سعید نفیسی، تهران: مؤتسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ هـ.ش، ص ۵۰۴، ب ۱۰۷۰۷)، بسیار گفته شده است؛ لیک شما می‌دانید. و اگر هم کسی نمی‌داند، گو: بدان! که: این‌ها، همه، «شعر» است!!!؛ و اگر هم وجه و جیه و مَحْمُولِ صحیحی داشته باشد، راجع به مقامِ دیگری است، نه این مقام!

۸۵. بغض و بیاراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ هـ.ش، ۸/۱، و: ویراستِ دُومِ تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ هـ.ش، ۸/۱)، شهریار.

۸۶. شاهنامه، ویرایشِ سِومِ [چاپِ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ۱۳/۱ و ۱۴.

دائر بود، پیش از آن که عُمَر وی و سَلطَنَتش به پایان آید (۴۳۲ ه.ق.)، این مَعْدِن هم بر اثر زمین لرزه‌ای از دسترس بیرون شد و ناپدید گردید.<sup>۸۷</sup>

فردوسی در ادامه می‌گوید:

مَرا اَخْتَرِ خُفْتَه بیدار گشت  
به مَغز اندر اندیشه بسیار گشت  
بدانست آمد زَمَانِ سَخُنِ کُنون نوشد آن<sup>۸۸</sup> روزگارِ کهن<sup>۸۹</sup>

البته واقعیت این است که فردوسی در پیشکش کردن کتاب خود به سلطان محمود، درنگ هم می‌کند و چنان نیست که .مثلاً را. به محض برآمدن محمود، فردوسی دوان دوان رفته و کتاب خود را به او تقدیم کرده باشد!

فردوسی در میانه‌های شاهنامه، آنجا که از نقلِ سُروده‌های دقیقی در باب گشتاسپ فراغت یافته است و به نقد آن زبان گشوده، از رنجی که پس از دقیقی در کار سرایش شاهنامه برده است یاد می‌کند و از جمله می‌گوید:

... مَن این نامه فَرُخِ گِرِفْتَم به فال  
بسی رَنج بُرَدَم به بسیار سال  
نَدیدَم سَرافراز بَخَشَنده‌ای  
به گاه کیان بر درخشنده‌ای  
مَرا این سَخُنِ بَر دِل آسان نبود  
بجز خامشی هیچ درمان نبود ...  
سَخُنِ را چو بُگذاشْتَم سال بیست  
بدان تا سَزاوارِ این رَنج کیست  
أَبوالقاسِمِ آن شَهْریارِ جهان  
کزو تازه شد تاجِ شاهنشاهان  
جَهاندارِ مَحْمودِ با فَر و جود  
که او را کُنَد ماه و کیوان سُجود  
سَرِ نامه را نام او تاج گشت  
به فَرشِ دِل تیره چون عاج گشت

۸۷. آز برای آنچه درباره این لُت و آن «کان زر» گفتیم، نگر: آبنده (مَجَلَّة فُهنگ و تَحْقِیقاتِ ایرانی)، س ۱۷، ش ۱۲۰۹، آذر. اشغند ۱۳۷۰ ه.ش.، صص ۶۷۱-۶۷۴ (مقاله «پدید آمدن از قَر او کان زر» به قلم دکتر سید محمد دبیرسیاقی).

نیز بسنجید با برداشت ناژوست استاد زنده‌یاد سید محمد محیط طباطبائی. رضوان الله تعالی علیه. در: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۱.

۸۸. در ویرایش سیوم چاپ مشکو، «شد» را «شد» خوانده و در حاشیه از راه توضیح نوشته‌اند: «شد = شود».

دُرستی خوانش «شد»، جای تردید است (سنج: تاریخ سیستان، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه خاور، محمد رمضان، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص «کر»؛ و: مَجْمَل التَّواریخ و الفِصص، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه کلاله خاور، محمد رمضان، ۱۳۱۸ ه.ش.، ص «به»؛ و: مینوی بر گستره ادبیات فارسی - مجموعه مقالات، به کوشش: ماه‌منیر مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۴۵۵-۴۵۸)؛ و خوانش «شد»، در جای خود، بلاشکال به نظر می‌رسد.

در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح حیجونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱): «کُنون نوشد».

۸۹. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱.

به بَخش و به داد و به رای و هُتر  
تَبَد تاج را زو سزاوارتر  
بیامد نِسست از بَر تَخستِ داد  
جهاندار چون او نَدارد به یاد ...  
به رَزم و به بَرزم اندرَش نیست باک  
چه دینار بر چَشَم او بَر، چه خاک!  
گِه بَرزم زَر و گِه رَزم تیغ  
ز خواهنده هرگز نَدارد دریغ  
همیشه سَر تَختش آباد باد!  
وزو جانِ آزادگان شاد باد!<sup>۹۰</sup>

ملاحظه فرمودید؟ ... فردوسی خود گفت: «سَخُن را چو بگذاشتم سال بیست ...»؛ یا: «... نِگِه داشتم سال بیست ...». آسان که در بعضی نسخ آمده است.<sup>۹۱</sup>

داستان این درنگ بیست ساله چیست؟

أبوالقاسم محمود غزنوی، پسر سبکتگین بود، و سبکتگین، غلام و داماد اَپتگین. اَپتگین خود از غلامان تُرک به قدرت رسیده در دستگاه سامانیان بود که به مقام سپهسالاری ایشان رسیده و آنگاه به قهر و تعرض مهاجرت کرده و در غزنین ( / غزنه) اقامت گزیده و بر اراضی افغانستان کنونی تسلط یافته بود. اَپتگین با این که بنسبت از تختگاه آل سامان دور بود، نسبت به حکومت سامانی تحکم می کرد. پس از مرگ اَپتگین، نخست پسرش. که حکومتی کوتاه مدت داشت، و سپس دامادش، سبکتگین، در غزنین ( / غزنه) حکومتی نیمه مستقل تشکیل داده بودند، و محمود، پسر سبکتگین، نیز که مردی شجاع و مدبر و باعرضه از کار درآمد بود، در کارهای لشکری و کشوری با پدرش همراهی می کرد. شاه سامانی، از برای زهائی از تحکم سرداران و درباریان خویش، دست توشل به سوی سبکتگین و پسرش محمود دراز کرده بود. این پدر و پسر با هم به خراسان آمده به نام گمک به دستگاه سامانی سپهکشی می کردند، لیک در واقع دستگاه سامانی را تضعیف می نمودند. سبکتگین و محمود با لشکریان خود، با سرداران گردنکش دولت سامانی روبروی شدند و بتدریج بر اوضاع و احوال خراسان مسلط گردیده عاقبت امارت و سپهسالاری و استیلای کامل بر خراسان را به چنگ آوردند. پس از مرگ سبکتگین، با فاصله زمانی کمی، محمود همه کاره شد. محمود در آغاز سپهسالار بود و در سال های ۳۸۷ تا ۳۸۹ ه.ق. که سامانیان از میان رفتند، فرمانروای مطلق و امیر و سلطان شد. او فرمانروایان اطراف را مطیع خود گردانید و ایشان را ملزم ساخت به نام وی سگه بزئند و خطبه بخوانند. ... شاید از همان آغاز کسانی به فردوسی گفته بوده باشند که باید نسخه ای از شاهنامه تهیه کند و از برای این پادشاه بفرستد؛ ولی فردوسی صبر کرد و این کار را بیش و کم بیست سال عقب انداخت. نسخه ای از شاهنامه که از

۹۰. شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۶ / ۹۹.

۹۱. سنخ: شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۶ / ۴۱۸.

برای پیشکش به سلطان محمود تهیه کرده و فرستاده شد و در دیباجه و خاتمه و اواخر و اوایل بعضی داستان‌های مدح محمود غزنوی درج گردیده بوده است (یعنی: همین مدایحی که در شاهنامه‌های مُتداوّل موجود دیده می‌شود)، در سال چهارصد هجری قمری تمام شده بود و فردوسی در آن از زحمات سی ساله و سی و پنج ساله خویش سخن می‌گوید که بناگزر به حدود سال‌های سیصد و شصت و پنج تا چهارصد هجری قمری راجع خواهد بود، و همچنین از هفتادویک سالگی خود یاد می‌کند که بر بنیاد آن، ولادتش، در سال ۳۲۹ ه.ق. واقع شده بوده است. باری، با این محاسبات و با توجه بدین که تحریر نخست شاهنامه (اولین نسخه بالتسبه کامل شاهنامه) به سال ۳۸۴ اختتام یافته بوده است، فردوسی تحریری را که به محمود پیشکش گردیده، شانزده هفده سالی پس از تحریر نخست سامان داده است؛ و بظاهر همین است معنای آن که گفته است: «سخن را چو بگذاشتم (یا: نگه داشتم) سال بیست / بدان تا سزاوار این رنج کیست»؛ و مقصود از این «سال بیست» نیز، عدد قطعی نیست، بلکه تقریبی است.<sup>۹۲</sup>

وانگهی، این درنگ بیست ساله احتمالاً از پی مصالحی بوده است که پسان‌تر درباره‌شان سخن خواهیم گفت.

عجالة بازگردیم به دیباجه شاهنامه. ... فردوسی، در آنجا، در دنباله سخنش می‌گوید:

بَر اندیشه شهریار زمین      بَخُفْتَم شَبی لَب پُر از آفرین<sup>۹۳</sup>  
چُنان دید روشن روانم به خواب<sup>۹۴</sup>      که رَخَشَنده شَمعی برآمد ز آب  
همه روی گیتی شبِ لاژورد      از آن شَمع گشتی<sup>۹۵</sup> چو یاقوت زرد

۹۲. نگر: نقد حال، مُحْتَبَبِ مَبْتُوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۲؛ و: فردوسی و شعر او، مُحْتَبَبِ مَبْتُوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۳۷-۴۰.

۹۳. بعضی نسخ شاهنامه این بیت را افزون دارند:

دل من جو نور آندر آن تیره شب      نَخُفْتَه گُناده دل و بسته لب

(شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، به کوشش: دکتر سید محمد دبیرسیاقی، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱/۱۵). با نویسش «بخفته»: «شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظر: ی. ا. برتلس، تصحیح متن به اهتمام: آ. برتلس و... با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج: ۱، مشکو، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۵).

تصحیح‌های جیحونی و خالقی مطلق و ویرایش سوم مشکو این بیت را ندارند (نگر: تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱/۹؛ و: ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۸/۱۰؛ و: ویرایش سوم چاپ مشکو، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/۱۴).

۹۴. این خواب، احتمالاً واقعی نیست؛ ساختگی است؛ کوششی است از برای زمینه‌سازی بیان آنچه شاعر می‌خواهد به تصویر بکشد. نیز سنخ: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۴۰ و ۴۱.

۹۵. شاید بعضی دانشجویان مبتدی فنون ادب از آفران بنده، از این توضیح بی‌نیاز نباشند که این یاء، یاء بیان خواب است. تفصیل را، درباره «یاء بیان خواب» و کاربرد آن در شاهنامه‌ی فردوسی، نگر: شاهنامه و دستور (یا: دستور زبان فارسی نو پایه شاهنامه فردوسی و سنخش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین)، دکتر محمود شفیعی، ج: ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران،

دَر و دَشْت بَرَسَانِ دِیَا شُدِی      یِکِی تَخْتِ پِیروزه پِیْدَا شُدِی  
 نِشِسته بَرُو شَهْرِیاری چو ماه      یِکِی تاج بَر سَر به جایی کَلاه  
 زده بَرکشیده سپاهش دو مِپَل      به دَسْتِ چَپَش هَفْتَصَد زَنده پِیل<sup>۹۶</sup>  
 یِکِی پَاکُ دَسْتور پِیَشَش پِیای      به داد و به دین شاه را رَهْنَمای<sup>۹۷</sup>

در این جا به نام آن «پاکُ دَسْتور» تَصْرِیح نَشده است؛ لیک حدس می تَوان زَد که مَقْصودش، فَضْل بن أَحْمَدِ اِسْفَراینی، وزیرِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ عَزَنوی در اَوَاحِرِ سَدَهٗ چَهَارُمِ هِجْری، بوده باشد<sup>۹۸</sup> که فردوسی جای دیگر هم او را سْتوده و کُفته است: «یِکِی فَرَش گُستَرده شُد در جهان / که هَرگَز نِشانش نَگَرَد نِهان / کُجا فَرَش را مَسْمُند و مَرَقَد است / نِشِستَن کِه فَضْلِ بِنِ أَحْمَدِ است ...» (تا به پایان)<sup>۹۹</sup>. بَرخی هَم گفته اند که مَقْصودِ أَحْمَدِ بِنِ حَسَنِ مِیْمَنْدی است که در اَوَائِلِ سَدَهٗ پَنجُمِ هِجْری وزیرِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ عَزَنوی بوده است.<sup>۱۰۰</sup> ... قَوْلِ نَخُستِ راجِح می نماید.

بازگردیم به سَخَنِ فردوسی:

مَرا خیره گشتی سَرازِ فَرِ شاه      و زان زَنده پِیلان و چَنَدان سپاه  
 چو آن چَهْرَهٗ حُسْرُوی دیدمی      از ان نامداران بَیْرَسِیدمی،  
 که: این چَرخ و ماهست یا تاج و گاه      ستارهست گرد آمده یا سپاه؟  
 یِکِی گُفت کِناین شاهِ رومست و هِنْد      زِ قَتُوج<sup>۱۰۱</sup> تا پِیشِ دِریایِ سِنْد  
 به<sup>۱۰۲</sup> ایران و توران ورا بِنْدَه اند      به رای و به فَرمانِ او زنده اند

۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۲۵۰، ۲۵۲.

۹۶. بیلان حاضر در سپاه و درگاه سُلْطَانِ مَحْمُودِ، در دُنْیایِ قَدِیمِ، اِشْتِهاری داشته اند. نمونه را، سَنج: طَبَقَاتِ ناصری، مَنهاجِ سِراجِ جَوْرَجانی، تَضَحیح [و] مَقابله و تَخْشِیَه: عَبدِالْحَیِّ حَبِیبی، ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ۱۰/۲۳۰.

۹۷. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مَشْکُوه]، زیرِ نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/۱۴.

۹۸. نَگَر: یادداشت های شاهنامه. با اِصْلاحات و اَفزوده ها. جلالِ خالقی مُطَلَق، بَخْشِ یَکُم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۷؛ شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، تَضَحیح و توضیحِ واژه ها و مَعْنایِ اَبْیات: کاظم بَرگ نِیسی، ج: ۱، از دیباجه تا پادشاهی کون قُباد، ج: ۱/ ویراستِ نَخُست، تِهْران: شَرِکَتِ اِنْتِشاراتی فِکْر رُوز، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۶۲.

۹۹. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مَشْکُوه]، زیرِ نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۵/۱۸۴.

۱۰۰. نَگَر: شاهنامه (از دَسْتنویسِ موزهٔ فلورانس [مُوزِخ] مُحَرَّم ۱۶۱۴ ه.ق. ۱)، حکیم ابوالقاسم فردوسی، تَضَحیح و گزارشِ واژگانِ دُشوار و ... به قَلَم: دَکترِ عَزیزاللهِ جُوئینی، ج: ۱، ۲، تِهْران: مَوْثِسهٔ اِنْتِشارات و چاپِ دَانِشْگاهِ تِهْران، ۱۳۸۲ ه.ش.، ۱/۲۴۱.

۱۰۱. با دَکَرْدِ «قَتُوج» در این بَیت و دَلالَتِ یا عَدَمِ دَلالَتِ اِحْتِمالیِ آن بَر زَمَانِ سَرایِش، تَأْمَلات و بَخْشِ هائی در میان شاهنامه شناسان و حُجُست و جَوگرانِ تاریخ و فَرهنگِ بَرانگیخته است. نمونه را، نَگَر: فردوسی و شِعْر او، مَحْتَبَسِ مِیثُوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۴۰ و ۴۱؛ پَنج گُفتارِ دَر زَمَانِ و زَندگانیِ فردوسی، [سَیْد] مَهْدی سَیْدی [فَرخُدا]، ج: ۱ [تَحْرِیرِ دُوم]، تِهْران: نَشْر نِی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۱۹۵.

۱۰۲. دَر بَعْضِ دِیْگَر ویراست های شاهنامه (تَضَحیحِ جِیْهونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۹/۱۰؛ ویراستِ دُومِ تَضَحیحِ خالقی مُطَلَق،

بیاراست روی زمین را به داد  
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ<sup>۱۶</sup>  
 ز کشمیر تا پیش دریای چین  
 ز گهواره محمود گوید نخست<sup>۱۵</sup>  
 چو بَشَسْت شاه اورمزد بزرگ  
 به آبشخور آمد همی میش و گرگ  
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ<sup>۱۶</sup>  
 برو شهریاران کنند آفرین  
 ز گهواره محمود گوید نخست<sup>۱۵</sup>  
 چو کودک لب از شیر مادر بَشَسْت

فردوسی، در این جا، نخستین واژه‌های کودکان را که بیشتر از آواهای لَبی (/ دولبی / bilabial) تشکیل می‌شوند، تلفظی از نام "محمود" تلقی کرده است.<sup>۱۶</sup> توگویی آن کودک بسیار خردی که زبان می‌خواهد گشود و در عالم بی‌زبانی خود آواهایی نامفهوم از قبیل میم‌های مُشَدَد از لبان خویش برمی‌آرد، می‌خواهد "محمود" را صدا بزند و زبان به نام "محمود" بگشاید!... گمان می‌کنم فردوسی اگر جز همین بیث را نگفته بود، باز در حقی پادشاه غزنه داد ستایشگری داده بود!<sup>۱۷</sup>

ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱۰): که.

۱۰۳. در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱۰؛ و: ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱۰): جهاندار محمود.

۱۰۴. «به آبشخور آردن میش و گرگ»، کنایت است از برقراری کمال آرامش و صلح و امانت و عدالت. این تعبیر و نظیر آن، باز هم در شاهنامه آمده است:

چو بَشَسْت شاه اورمزد بزرگ  
 به آبشخور آمد همی میش و گرگ  
 (شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۷/۱۸۱، پادشاهی اورمزد شاپور، (ب ۳) بختفتند بر دشت خرد و بزرگ  
 به آبشخور آمد همی میش و گرگ  
 (همان، پادشاهی نوشین‌روان، ب ۹۴)  
 بختفتند در دشت خرد و بزرگ  
 به آبشخور آمد همی میش و گرگ  
 (همان، ۸/۱۳۸، پادشاهی نوشین‌روان، ب ۱۷۰۰)  
 بدین هم نشان تا قباد بزرگ  
 که از داد او خویش بُد میش و گرگ  
 (همان، ۷۲/۹، پادشاهی خسرو پرویز، ب ۱۳۶۰).

در دیگر متن‌های ادب قدیم ما نیز این مضمون و نظایرش بارها به کار رفته است.

اوستاد خجسته‌یاد، علامه علی اکبر دهخدا (ف: ۱۳۳۴ ه.ش.)، در کتاب امثال و حکم، به تئبعی ستایش‌برانگیز، نمونه‌های خواندنی و فراوانی از این کاربدها را از نظم و نثر گدشتگان بدر کشیده و گرد آورده است. نگر: امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۳/۱۳۰۲، ۱۳۰۵.

در عهد عتیق، در «کتاب اشعیا به پیغمبر»، آیه ۲۵ از فصل ۶۵ چنین آغاز می‌گردد: «گرگ با بزّه با هم خواهند چرید و...» (کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه: فاضل خان همدانی. و. ویلیام گلین. و. هنری مرتین، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۱۳۰۳).

درباره تعبیر مورد گفت و گوئی، نیز نگر: درخت هزارشخمگان (بازگویی سخنان و صحنه‌ها در شاهنامه فردوسی)، دکتر ابراهیم فیضی، با مقدمه: دکتر محمدرضا راینبد محصل، ج: ۱، تهران: کتاب سرزمین، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۴ و ۴۵.  
 در ضمن، این تعبیر از آن تعبیرهاست که بعضی اهل روزگار ما استخدام آن را در مداخل شماری از قدم‌تعبیح می‌کنند و مثال گرافه‌گویی قلم می‌دهند. سنخ: نامه‌های سید محمدعلی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، گردآورندگان: حمید باستانی پاریزی. و. حمیده باستانی پاریزی، ویراستار: علی دهباشی، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۹۳.

۱۰۵. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱۰.

۱۰۶. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۸.

۱۰۷. بیهوده نیست که بعضی آسانس‌سرایان قضا پرزد سیسین (نمونه را، نگر: کتاب تذکرة الشعراء، امیر دولت‌شاه بن علاه الدوله بختیشاه العازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد بزون انگلیسی، چاپ لیدن: مطبعة بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.)،

در ادامه می‌گوید:

نَبیچد کَسی سَر زِ فَرمانِ اوی  
تو نیز آفرین کُن!؛ که گوینده‌ای  
چو بیدار گشتم، بچستم ز جای  
بَر آن شَه‌ریار آفرین خواندم  
به دل گفتم: این خواب را پاشخ<sup>۱۰۹</sup> است  
نَبیچد کَسی سَر زِ فَرمانِ اوی  
تو نیز آفرین کُن!؛ که گوینده‌ای  
چو بیدار گشتم، بچستم ز جای  
بَر آن شَه‌ریار آفرین خواندم  
به دل گفتم: این خواب را پاشخ<sup>۱۰۹</sup> است

فردوسی، در ادامه، بَرَکاتِ اَرْضی و سَمَوی را "صَدَقَه سَر" محمود قَلَم می‌دهد و می‌سراید:

زِ فَرشِ جَهان شُد چو باغِ بَهار  
زِ اَبَرِ اَندر آمد بَهنگامِ نَم  
هَوا پُر زِ اَبَر و زَمینِ پُرنگار  
جَهان شُد بَه کَردارِ باغِ اَرَم<sup>۱۱۰</sup>

ص ۵۲)، در عالم خیال خویش، این بیت را یکی از مایه‌های اشعاج سلطان محمود به فردوسی قلم داده‌اند! ۱۰۸. این بیت در بعضی دستنوشته‌های شاهنامه همین‌جا آمده است؛ و ویرایش سیوم چاپ مشکو از همین ترتیب تبعیت کرده است. در برخی، پس از بیت سیسین آمده؛ و ویراست‌های استادان جیحونی و خالقی مطلق و کزازی از این نسخ تبعیت کرده‌اند. در بعضی نسخ هم از این بیت نیست.

نگر: شاهنامه، به‌کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار. ج: ۶، ۱۳۹۶ ه.ش. ۱۷/۱؛ و: تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱۰؛ و: ویراست دُوم تَضحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰؛ و: ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مَه‌دی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱۰؛ و: شاهنامه فردوسی، ویرایشی دانش‌ورانه و نوآیین از: دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر نثرنگ، ۱۳۹۸ ه.ش. ۴۲/۱.

ضمناً در این چاپ‌ها که بدان‌ها ارجاع کردیم، «نَبیچد» و «فِیارد»، به همین ریخت، پیوسته، نوشته شده است. ما نیز نویسیش را دگرگون نساختم؛ لیک لابد بر شما پوشیده نیست که اگر بیت را چنین بنویسیم و بخوانیم:

نَه بَیچد کَسی سَر زِ فَرمانِ اوی  
نَه یازد گُذشتن زِ پیمانِ اوی

ستواری و رسائی بیان، دوچندان خواهد بود و سخن، اگر این تعبیر روا باشد. فردوسی‌وار! تر خواهد شد؛ و البته این را نیز می‌دانیم که رونویسگران قدیم را در پی‌نوشتن یا گسالتیدن «نَه» در سرِ افعال، پُر مبالائی نبوده است؛ کما این که در دستنوشته کهن شاهنامه‌ی کتابخانه موزه بریتانیا مَوْخ ۶۷۵ ه.ق.، در همین بیت که البته در بخش نونویس نسخه واقع گردیده است، کاتب «نَه» یِ اَوَّل را جدا نوشته و «نَه» یِ دُوم را چسبانیده است. ... سخن کوتاه: گمان می‌کنم اگر «نَه بیچد» و «نَه یازد» بخوانیم، بدعتی در عالم نیاورده باشیم!

۱۰۹. دکتر خالقی مطلق نوشته‌اند: «پاشخ در اینجا یعنی «اجابت»» (یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۲۸).

نمی‌دانم ایشان مضراع را با «اجابت» چگونه معنی می‌کنند. یکی از معانی «پاشخ» در شاهنامه‌ی فردوسی، «اجابت» هست (سنج: فرهنگ شاهنامه، دکتر علی‌رواقی، ج: ۱، تهران: مؤسسه تالیف و ترجمه و نشر آثار هنری «متن»، ۱۳۹۰ ه.ش. ۴۸۰/۱، ذیل «پاشخ کردن»); ولی بظاهر در این‌جا «پاشخ» یعنی: «تعبیر».

لُغَت نامه دهخدا، ذیل «پاشخ» به معنای «تعبیر خواب، گزارش رؤیا»، همین بیت فردوسی را در کنار بعضی آیات دیگر شاهنامه به گواهی آورده است.

۱۱۰. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مَه‌دی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱۰.

۱۱۱. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مَه‌دی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱۰.

بیت اخیر در پی بیت پیشینش بظاهر معنای روشنی دارد. ... یعنی: بارش ابر بموقع بود و ...

برخی از شاهنامه‌شناسان بناً، از این بیت استنباط‌های نسبتاً غریبی کرده‌اند که استوار نمی‌نماید. دست کم، از نگاه این دانش‌آموز. آقای دکتر جلال خالقی مطلق نوشته‌اند:



این البته ریشه در باوری کهن دارد که خوب و بد احوال مُلک را به احوال مُلک باز بسته می‌داند و حُسنِ حال یا سوءِ حالِ رعایا را تابع مافی الضمیر و نیات حکومتگر می‌شمارد. هم در خود شاهنامه، و هم در دیگر متن‌های کهن، بازتاب‌هایی از این باور را می‌توان دید.<sup>۱۲</sup> زین‌روی، اگرچه این ستایش‌های فردوسی از محمود در ترازوی نگاهِ امروزین سَخْتِ مُتَمَلِّقانه می‌نماید، باید فرآید داشت که در ذهن و ضمیرِ آنروزگاریان قَضیه از لونی دیگر بوده است، و چُنین ستایش‌هایی، نه چُنان نامتعارف و تَصَلُّفِ نما بوده است که در زمان ما.

القِصّه، فردوسی می‌گوید:

به ایران همه خوبی از داد اوست | کجا هست مردم، همه یاد اوست

«هنگام نم به معنی «وقت بهار» است و اشاره است به بهار سال ۳۸۹ هجری. محمود پس از گشودن مرو در سی‌ام جمادی الأولی ۳۸۹ برابر ۱۹ مه ۹۹۹ امیر خراسان گردید. شاید در این بیت مرو به ابرگشتگی یافته باشد.»  
(یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۸).

بانو دکتر مَهْری پَهْری نیز نوشته‌اند: «هنگام نم: موسم باران. کنایه از فصل بهار.»؛ و بیت را چُنین معنی کرده‌اند: «به هنگام بهار (چون باران برکت) از آسمان فروبارید و گیتی به مانند باغ ارم زیبا و باشکوه شد» (شاهنامه فردوسی: تَصْحیحِ اِثْنَادِی و شَرْحِ یَکایِکِ اَیّات، [پژوهش]: مَهْری پَهْری، ج: ۱، ج: ۲، تهران: نشر نو، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۷۷).

پیداست که این شاهنامه‌پژوهان از این عبارت را بد خوانده‌اند... خوانش دُرُست، این است: «ز ابر اندر آمد بهنگام نم»، نه «ز ابر اندر آمد به هنگام نم»!

گویا آقای دکتر خالقی در پیرایش دُومِ تَصْحیحشان به بدفهمی پیشین خویش پی برده و از آن بدخوانی عدول کرده‌اند؛ چرا که در حرکتِ کُذاری واژه «هنگام»، مِم از بوضوح سُکون داده‌اند. نگر: شاهنامه، ویراست دُومِ تَصْحیحِ خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۹/۱.

۱۱۲. نمونه را، نگر: شاهنامه، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار. ج: ۶، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۴۱۴/۲، ب ۴۶۲ و ۴۶۳، و: ۶/۴۷۲، ۴۷۴، ب ۷۵۱، ۷۵۱؛ الذبیر المَسْبُوقِ فی نَصیحَةِ المُلُوکِ المَعْرُوفِ ب: نَصیحَةِ المُلُوکِ، الأمام الغزالی (أبو حامد مُحَمَّد بن مُحَمَّد)، دراسة و تحقیق: الذکُور مُحَمَّد أحمد دمج، ط: ۱، بیروت: المُوَسَّسَةُ العَامِیَّة لِلدِّرَاسَاتِ وَ النُّشْرِ وَ التَّوْزِیعِ. وَ المَکْرَمُ الإِسْلامِیِّ لِلبَحْثِ، ۱۴۰۷ ه.ق.، صص ۲۳۶-۲۳۸؛ راحة الضدور و آية الشُّور در تاریخ آل سلجوق، مُحَمَّد بن عَلی بن سَلیمان الزائِدی، به سَعی و تَصْحیح: مُحَمَّد اِقبال، با تَصْحیحات لازم: مُحَمَّدی مینوی، ج: ۲، تهران: مُوَسَّسَةُ اِثْنِسابَاتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۴ ه.ش.، ص ۷۷ و ۷۸؛ امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مُوَسَّسَةُ اِثْنِسابَاتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۹۰/۱ و ۹۱.

۱۱۳. «یاد»، در این جا، به معنای «ذکرِ خیر و ستایش» است. شماری از گزاردندگان سَخْنِ فردوسی بدین دلالت واژه «یاد» تَوَجُّهی دَرخور نکرده‌اند.

گاه نیز در شاهنامه «یاد کردن» به معنای «مورد عنایت قرار دادن و آرج نهادن و آرزو قائل شدن» است (سنج: فِهْرَنگِ شاهنامه، دکتر علی رواقی، ج: ۱، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۲/۲۲۰)؛ و باید تفاوتِ ظریف این معنی را با معنای پیشگفته ملحوظ داشت. در شاهنامه می‌خوانیم:

بیامد ز درگاه مهربان شاد | کز او کرده بُد زال بسیار یاد  
گرانمایه سیندخت را خفته دید | رُخش پزمریده، دل آشفته دید

(شاهنامه، پیرایش: جلال خالقی مطلق [ویراست دُومِ تَصْحیحِ خالقی مطلق]، ج: ۱، تهران: اِثْنِسابَاتِ سَخْنِ، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱/۱۲۵).

بعضی گزاردندگان شاهنامه در معنای «کز او کرده بُد زال بسیار یاد» گفته‌اند: «زیرا زال او را بسیار ستوده بود» (نگر: شاهنامه، تَصْحیح و توضیح واژه‌ها و معنای آبیات: کاظم بَرگ نِیسی، ج: ۱، ج: ۱/ ویراست نَخست، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۹۵؛ نیز سنج: داستان زال و رودابه بر اساس شاهنامه فردوسی، مُصْطَفی کاویانی، ج: ۱، اصفهان: نَقْشِ مانا، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۲۲۱؛ و: داستان زال و رودابه از دست‌نویس موزه فلورانس [مَوْزَم] مَحْرَم ۱۶۹۴ ه.ق.، گزارش وارگان دُشوار و برگردان هَمّه اَبیات به فارسی زبان به قلم: دکتر عزیرالله جونی، ج: ۱، تهران: مُوَسَّسَةُ اِثْنِسابَاتِ دَانِشگاهِ تِهْران، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۴۱؛ و: نامه باستان. ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی

به بَرَمِ اَنَدَرُون، آسَمَانِ سَخَاسَت  
 به رَزَمِ اَنَدَرُون، تیز چَنگِ اَزْدَه‌اَسَت  
 به تَن زَنَدَه پیل و به جَان جَبْرِئیل  
 به کَفِ اَبَرِ بَهَمَن، به دِل رُود نیل  
 سَرِ بَخْتِ بَدخِوَاه با خَشَمِ اوی  
 چو دینار خَوازَسْت<sup>۱۴</sup> بَر چَشَمِ اوی  
 نَه گُنْدَاوَری<sup>۱۵</sup> گِیَرَد از تاج و گَنج  
 نَه دِل تیره دَارَد زِ رُزَم و زِ رُزج  
 هَر آن کَس که دَارَد زِ پَروردگان  
 از آزاد و از نیک دِل بَردگان  
 شَهَنشاه را سَر به سَر دوستدار  
 به فرمَانش بَسْتَه کَمَر استوار<sup>۱۶</sup>

آنگاه فردوسی در یادکرد این پیرامونیان پادشاه عَزْنَوی، نَخُست از برادرِ سُلطان مَحْمود، امیر اَبوالْمُظَفَّر نَصْر پَسَرِ ناصِرالدین سَبُکْتِگین، یاد می‌کند که سیپهسالارِ خُراسان بوده و در نیشابور نِشست داشته است و ثَعَالِی هم در میانه سال‌های ۴۰۸-۴۱۲ ه.ق. عَزْر السَّیْر را به نام همین نَصْر نوشته است<sup>۱۷</sup>:

نَخُستین بَرادَرش کِهَتَر به سال  
 که در مَرْدُمی کَس نَدازَد هَمال  
 خُداوَنَدِ مَرْدی و رای و هُنر  
 بدو شادمان مَهتران سَر به سَر  
 ز<sup>۱۸</sup> گیتی پَرستندُه فَر نَصْر<sup>۱۹</sup>  
 زید شاد در سایه شاد عَصْر<sup>۲۰</sup>

۱. دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۹، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها. سمت. / مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۵۲۲.

شاید دُرست. یا: دُرست تر. آن باشد که در اینجا «یاد کردن از ...» را به همان معنای «مورد عنایت قرار دادن ... و آج نهادن به ... و آرزش قائل شدن برای ...» بگیریم و مثلاً در معنای لب یادشده بگوییم:

«چون زال او را بسیار مورد توجّه و اِعتِنَا قرار داده بود» (شاهنامه فردوسی: تَضحیح اِنتِقادی و شَرَحِ یکایک آیات، اِبْرَهوش: [مهری بَهْر، ج ۲، ج: ۱، تهران: نَشْر نو، ۱۳۹۱ ه.ش، ص ۲۲۰).

در بَعْضِ ویراست‌ها، به جای «کز کرده بُد زال بسیار یاد»، «همی کرد از زال بسیار یاد» آمده است (شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مُشکو، زیر نظر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱۰ / ۱۶۷]؛ که گویا مرجوح می‌نماید.

۱۱۴. در بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۹ / ۱). شد خوار.

۱۱۵. در ویرایش سیوم چاپ مُشکو: کِبْرآوری.

صَبِطِ ما، مُوافِقِ بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۹ / ۱) است.

در بَعْضِ ویراست‌های دیگر (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱۰ / ۱۰)؛ کُنْداوری.

در این جا، «گنْداوری گرفتن»، گویا به معنای «تَکَبُّر و غُور و خودتَبَسُّندی و خودبُزُرگابینی» است.

۱۱۶. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مُشکو]، زیر نظر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱۰ / ۱۵.

۱۱۷. نَگَر: یادداشت‌های شاهنامه. با اِضْلَاحات و اَفزُودِه‌ها، جلال خالقی مُطَلَق، بَخَشِ یَکَم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۲۹.

۱۱۸. در بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۹ / ۱). به.

۱۱۹. ویرایش سیوم چاپ مُشکو: فَر و نَصْر.

صَبِطِ ما، مُوافِقِ بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۹ / ۱) است.

۱۲۰. در تَضحیح جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱۰ / ۱۰)؛ پَر نَصْر. در ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق (ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱۰ / ۱۰).

کسی کش پدَر ناصِرالدین بُود سَر تَخْتِ او، تاجِ پروین بُود<sup>۱۱۱</sup>

تعالی در دیباجه غرر توضیح می‌دهد که این نصر چه اندازه کتاب دوست و فرهنگ خواه و چه شخصیت فوق‌العاده‌ای بوده است.<sup>۱۱۲</sup>  
فردوسی، پس از آن، بدون تصریح به نام، از «آرسلانِ جاذب» یاد می‌کند که از آغاز تا پایان کار محمود سالار طوس بوده است.<sup>۱۱۳</sup>

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس<sup>۱۱۴</sup>

ببخشد دزم هرچه یابد ز دهر همی آفرین جوید<sup>۱۱۵</sup> از دهر بهر

به یزدان بُود خَلق را رهنمای سَر شاه خواهد که باشد بجای

جهان بی سَر و تاج<sup>۱۱۶</sup> خسرو مباد! همیشه<sup>۱۱۷</sup> بماناد جاوید و شادا!

همیشه تن آباد با تاج و تخت ز درد و غم آزاد و پیروز بخت

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامه نامور<sup>۱۱۸</sup> شهریار<sup>۱۱۹</sup>

(۹): پَرِ عصر.

۱۲۱. شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱.

۱۲۲. نگر: تاریخ تعالی. مشهور به: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل تعالی نیشابوری، پیشگفتار و ترجمه: محمد فضایی، پاره نخست: ایران باستان، همراه با ترجمه مقدمه ژینبرگ و دیباجه مجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸ ه.ش.، ص ۱ و ۲.

۱۲۳. نگر: یادداشت‌های شاهنامه با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۹.

۱۲۴. اِخْتِمال می‌رود که فردوسی، در این جا، در آوردن نام «شیر» و ذکر فسوس داشتن دلاور سپهدار طوس بر «شیر»، گوشه چشمی هم به معنای نام «آرسلان» جاذب داشته بوده باشد. سنخ: پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، [سید مهدی سیدی [فرخند]، ج: ۱ [تخریر دُوم]، تهران: نشر نون، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۰۲.

«آرسلان»، واژه‌ای است ترکی، به معنای «شیر».

پنداری فردوسی در این بیت می‌گوید که:

دلاور سپهدار طوس، چنان شیری (شیرمرد) است بی‌باک و پُر دل که در عرصه نبرد و پیکار، شیر را نیز که در دلبری و شکارگری مثل است و پادشاه ددان دژنده و غرّنده به شمار می‌آید، به بازی می‌گیرد و ریشخند می‌کند و مورد استهزا قرار می‌دهد!

به عبارت دیگر:

چنان شیر (شیرمرد) دلاوری است که پروای شیر ندادد؛ بلکه از غایت دلبری، در کارزار، شیر را خوار و بی‌مقدار می‌انگازد و باز بچه می‌شمارد!

۱۲۵. ویرایش بیوم چاپ مشکو: باید.

صَبِط ما، موافق بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) است.

۱۲۶. ویرایش بیوم چاپ مشکو: بی سر تاج؛ که تصحیح قیاسی است و البته موجه تواند بود.

۱۲۷. در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) چنین هم.

۱۲۸. در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) نامور نامه.

۱۲۹. شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱۰ و ۱۶.

الْعَرَضُ، فردوسی شاهنامه را، به ترتیبی که گزارش آن بیامد، می‌سراید و آن را به نام محمود می‌کند. ما هم بازگردیم به آغاز کار و خلاصه کنیم:

«یکی نامه بود از گه باستان» که پراکنده شده بود. با پیگیری ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی تدوین و تحریر تازه‌ای از آن پدید آمد که شاهنامه مثنوی ابومنصور باشد. این شاهنامه مثنوی ابومنصور را «همی خوانند خواننده بر هر کسی»، طباع هم بدان مایل شده بود. دقیقی شاعر قاصد کرد آن را به نظم آرد ولی عمرش وفا نکرد. فردوسی نیت به نظم آوردن آن نامه مثنوی را به دل بسته بود، لیک به دنبال کسی بود که در پیمودن این راه دراز او را حمایت و اعانت کند. دوستی مهربان نسخه‌ای از شاهنامه مثنوی ابومنصور را از برای فردوسی فراهم کرد و مُسَوِّق او شد. بعد از آن هم، بهتری گردن‌فراز، یعنی: «امیرک منصور» که «جوان بود و از گوهر پهلوان»، فردوسی را زیر بال حمایت خود گرفت ولی این حامی نیکخواه از دست رفت و فردوسی عاقبت شاهنامه را با ستایش سلطان محمود غزنوی و کسانش به او تقدیم کرد و به نام «محمود» مُصدِّر داشت. ... این، خلاصه ماجراست.

اکنون نگاهی کوتاه به تاریخ بیندازیم و ببینیم آن ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی که بود و شاهنامه مثنوی در آن روزگار چه وجه‌ای داشت و فردوسی که این کتاب را به نظم کشیده و در این کار از حمایت و دستگیری پسر ابومنصور نیز برخوردار یافته بوده، با کتابش، در کجای سپهر سیاسی زمانه واقع می‌شده است؟

\*\*\*

ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق، «پهلوان دهنقان نژاد» ممدوح فردوسی، سپهسالار مشهور خراسان در دوره سامانی و یکی از رجال سیاسی بسیار مهم و در زمره حکومتگران نامور قلمرو سامانیان بود که البته بر سامانیان شورید و گویا خود سودای شهریاری داشت. فرزندش نیز که گفته می‌شود آن جوان بهتر گردن‌فراز یادشده در دیباجه شاهنامه که از گوهر پهلوان نیز بوده است هموست، از رجال سیاسی قلمرو سامانی بشمارست و او نیز مانند پدر بر سامانیان شورید.

خاندان ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق که در طوس بودند و فردوسی هم به ایشان دل‌بستگی و با ایشان پیوستگی داشت، رجال سیاسی و منتقدانی به شمار می‌رفتند که علی‌رغم وابستگی ابتدائی به دربار سامانی و فرمانبری پیشین‌شان، این جا و آن جا، با سامانیان ضدیت می‌کردند و بر سامانیان می‌شوریدند و از تن دادن به سروری امیران سامانی سر باز می‌زدند.

هم خود ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق، و هم وزیرش، ابومنصور معمری، تبار خود را از طریق فرمانروایانی معروف به «کنارنگ»، به منوچهر پیشدادی، پادشاه اُسطوره‌ای ایران، می‌رسانیدند<sup>۱۳</sup>؛ و

۱۳. سنح: هزاره فردوسی (مجموعه مقالات دانشمندان ایران و ایران‌شناسان جهان به مناسبت یک هزارمین سال روز تولد فردوسی

این رسانیدن تبار خود به بزرگان پیش از اسلام، البته در آن روزگار آزارِ شایعی بوده است از برای کسب آنج و اعتبار در اُنظار<sup>۱۳۱</sup>.

شاهنامه منشور در پی کُنجکاویِ ابومنصور مُحمَّد بن عبدالرزاق در سیاست و کارنامه سیاسی پیشینیان، پدید آمد؛ و پاسخنی بود بدین پرسش کاملاً سیاسی «پژوهنده روزگار نُخست»<sup>۱۳۲</sup>.

که: گیتی به آغاز چون داشتند که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟

چه گونه سرآمد به نیک اختر ی برایشان همه روز گند آوری؟<sup>۱۳۳</sup>

تهران: دژالفنون / ۱۳۱۳ ه.ش. [ا]. به انضمام سال شماری زندگی فردوسی و سیتر تدوین و تکمیل شاهنامه از دکتر مُحمَّد امین ریاحی. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران. دانشگاه مکیل، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۲۰۲، ۱۹۸. جلد دوم بیست مقاله فرّوینی (از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی به قلم: علامه استاد مرحوم میرزا مُحمَّد فرّوینی)، با مقدمه (و به اهتمام: عباس اقبال آشتیانی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۲ ه.ش.، صص ۷۳، ۹۰. ج: ۱، ۱۸۳ و ۱۸۴، از مقاله «ابومنصور مُحمَّد اِسماعیل سعادت، ج: ۱، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۴ ه.ش.، صص ۱۸۳ و ۱۸۴، از مقاله «ابومنصور مُحمَّد بن عبدالرزاق» به قلم: «جلال خالقی مُطلق»؛ و: همان، همان ج، ص ۱۸۴، از مقاله «ابومنصور معمری» به قلم: «جلال خالقی مُطلق»؛ و: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۲۹۰، از مقاله «ابومنصور مُحمَّد بن عبدالرزاق» به قلم: «ابوالفضل خطیبی»؛ و: همان، همان ج، صص ۲۹۳، از مقاله «ابومنصور معمری» به قلم: «ابوالفضل خطیبی».

۱۳۱. نسب بازی، و به تبع آن: نسب سازی، در آن روزگاران، روش ناخوش معمولی بوده است که معّ الأصف عده‌ای دست بدان می‌الوده‌اند. احتمالاً آن مفاخرات نسبی و قبیله‌ای که عربها در آن ید طولی داشتند. و کثیری از آن‌ها نیز البته چیزی جز اوهام پوسیده و بریافته‌های اُدهان بیمار مردمان واپس مانده نبوده است (و در ترازوی تحقیق وزنی نمی‌آورد). برخی از ایرانیان را به هوس می‌انداخته یا مرید بر علت می‌شده و این‌ها هم درصدد برمی‌آمده‌اند تا آنسپ خویش را به بُخ بکشند و فی‌الواقع با این کارها می‌خواستند چیزی از جماعت عرب و فرهنگ عرب مآب رایج که به نسب پُر تپا می‌داده است، کم تیاورند. این اینسابات بویژه در کسب مشورعت سیاسی پشمار به کار می‌آمده است. در سده‌های نخستین اسلامی بسیاری از فرمانروایان خرد و کلان و سرخُنبانان جامعه، تبار خویش را به پادشاهان و بزرگان و فرماندهان نامی ایران باستان، خاصه ساسانیان، می‌رسانیدند. اینساب به نام آوران ایران باستان، تکیه‌گاهی شده بود از برای جلب نظر خواص و عوام و پروردن رؤیایا و توطئه عصبان‌ها و تمهید بلندپروازی‌ها. بی‌تردید شعوبیان و برخی از متأثران از ایشان، در آن دوران، به گرمی بازار نسب بازی ایرانی دامن می‌زده‌اند. به هر روی، خود سامانیان، مدعی بودند که از نَحْمَه بَهرام چوبین، سردار نامی و محبوب عصر ساسانی، اند. برخی از کارگزارانشان مانند ابومنصور مُحمَّد بن عبدالرزاق و ابومنصور معمری نیز مدعاهای علی‌حده داشتند.

از برای تفصیل آنچه گفتیم و نگفتیم درباره‌ی این ادعاهای و این روئندها، بگر: آثار باقیه از مردمان گذشته، آبوریحان بیرونی، ترجمه و تعلیق: پرویز سببتمان (اذکائی)، ج: ۱، تهران: نشر نو، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۴۹ و ۶۱۷. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، پرتولد ایشپولر، جلد اول، ترجمه: جواد فلاطوری، ج: ۴، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۱۳۲؛ و زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر مُحمَّد علی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۳۳؛ و تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان، دکتر شهرام جلیلیان، ج: ۲، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) / پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۴۵۶؛ و تاریخ غزنویان، کلبفورد ادموند باسورث، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۳۸.

همان اُحمَد بن سَهَل و آزاد سرو هم که نام هردویشان در شاهنامه‌ی فردوسی در شمار راویان داستان‌های باستان ثبت افتاده است، از مدعیان نسب عالی ایرانی بودند. آزاد سرو که به تعبیر فردوسی «به سام نریمان کشیدش نژاد». اُحمَد بن سَهَل (ف: ۳۰۷ ه.ق.) هم که از دهقانان معتبر ناحیه مرو و از جمله سپاهیان و سرداران ملوک آل سامان بود، خویشتن را از نژاد ساسانیان می‌شمرد. نگر: فردوسی و شعر او، مَحْتَبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۷۷.

درباره رسانیدن تبار خود سلطان محمود غزنوی به یزدگرد شهبیار (سنج: طبقات ناصری، تصحیح: حبیبی، ۱/ ۲۲۶) نیز پیش از این سخن گفته‌ام.

۱۳۲. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/ ۱۱. باگردانیدن «ز آغاز» به «به آغاز» (پنا

به نظر می‌رسد اصل تدوین شاهنامه منشور ابومنصور و به میان آمدن این پُرسش فربه سیاسی، در پیوند با سوادهای سیاسی ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی و دعاوی نسبی و حکومتی او بوده باشد که خیال سروری در سر می‌یخت و می‌خواست خود را از تُخمه شاهان پیشین ایران فرناماید و بر آریکه قدرت نیز تکیه زند. وی، بظاهر از برای دستیابی به فرمانروائی و غلبه بر اُقران و هم‌آوردانش در این میدان، افزون بر جنبه نظامی، به آوزدگاه فرهنگی و اِفْناعِ روحی رعایا نیز می‌اندیشید و می‌کوشید و جاهت‌ی افزون داشته باشد و از برای حُکمرانی خویش مشروعاتی تاریخی و فرهنگی دست و پا کند و خویشتن را خَلَفِ شَهْریاران بُلند آوازه روزگاران دور نشان دهد. اِخْتِمَالاً شاهنامه منشور با علائق تبلیغی و سیاسی وی و نسبی که مدعی آن بود، مربوط بوده است و چونان نوعی ابزار تبلیغاتی و پُشتوانه فرهنگی در خدمت سوادهای اِمَارَتِ ظَلَبانه او قرار می‌گرفته است. در واقع، بجز اِخْتِمَال می‌توان داد که ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی که خود را از تُخمه شاهان باستانی ایران فرامی‌نمود، شاهنامه منشور را چونان کارنامک خاندان خویش و شرح و تفصیلی بر این ریشه و تبار مزعوم پیش روی هم‌روزگاران خود می‌نهاد و آوازه جویانه چُنین کارکردی را از آن کتاب کَلان تَوَقُّع می‌کرده است.<sup>۱۳۳</sup>

در هنگام عرضه داشت شاهنامه منشور، زبان حال ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی، انگاری این بیت زبازد شاعر نامی عرب، فَرَزْدَق (هَمَام بن غَالِب / ف: ۱۱۰ هـ.ق.)، بود که می‌گوید:

أُولَئِكَ آبَائِي، فَجِئِنِي بِمِثْلِهِمْ، إِذَا جَمَعْتَنَا. يَا جَرِيرًا! الْمَجَامِعُ<sup>۱۳۴</sup>

به هر روی، شاهنامه منشور خواسته یا ناخواسته، به نوعی عِلْمِ ماجراجویی‌ها و یکی از نمادهای سوادهای سیاسی ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق بوده است.<sup>۱۳۵</sup>

بر بعضی نسخ دیگر؛ چنان که گذشت).

۱۳۳. برخی گفته‌اند که ابومنصور از این راه مشروعات خود را به عنوان حاکم طوس یا امیر خراسان تأمین و تثبیت می‌کرد (نگر: تاریخنگاری فارسی، جلی اسکات میثمی، مترجم: مُحمَّد دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۳۶).

داستان فراتر از این هاست... تأمل در احوال و اخبار ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی و تلاش‌های سیاسی او و این که وی حتی در مرحله‌ای از نگاپوهای اقتدارجویانه‌اش به نام خویش بکه (دینار) می‌زند (نگر: یادداشت‌های فرّوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ هـ.ش، ص ۷/ ۵۹ و ۶۰)، نیک فرامی‌نماید که مرد به آفاقی بس فراخ‌تر می‌آندیشیده است و به شهریاری دامن‌گسترده‌تری و به قلمروی وسیع‌تر از حیطه نفوذ حُکمرانی محلی در طوس یا خراسان.

۱۳۴. دیوان الفَرَزْدَق، بیروت: دار بیروت للطباعة والنشر، ۱۴۰۴ هـ.ق. ۱/ ۴۱۸.

یعنی: اینان پدران من اند! ای جریر! آن هنگام که آنجمن‌ها ما را گرد هم آزند، (اگر می‌توانی. که البته نمی‌توانی!) همانند ایشان را از برایم بیاور! (= پدران من بی‌همتایند).

۱۳۵. بهره‌جویی سیاسی از نوع کتاب «شاهنامه» و «شاهنامه‌نگاری» در آن دوران، اختصاصاً به ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی نداشته است.

سنت شاهنامه‌نگاری پیش از فردوسی که عمده در زبان فارسی ذری به قلمرو سامانیان راجع بود، باحتمال با این نیت زمینه‌سازی و تقویت می‌شد که رونق بخش مدعی امیران سامانی در ایتساب به بزرگان ایران باستان باشد و یاد و نام ایشان را به متابعت فرمانروایان اصیل و ایرانی سرق و تداوم بخشندگان سنت شاهنشاهی ایرانی فز و فروغ بخشند. سنج: تاریخنگاری فارسی، جلی اسکات میثمی، مترجم: مُحمَّد دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۶۶ و ۶۷؛ فردوسی و شعر او، مُجْتَبِی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ هـ.ش، ص ۵۲.

حتی درباره امیر نصر، برادر محمود، که تعالی غر الشیر را به درخواست وی فراهم آورده و در آن گزارشی از اخبار شاهان ایران

أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، جان خود را بر سرِ ماخولیایِ مهتری و سوادهایِ سیاسی اش نهاد و به سال ۳۵۰ هـ.ق. در پیِ جنگ و درگیری کشته شد.

پسرِ أبو منصور هم، پس از پدر، راه او را در سرکشی و طغیان ادامه داد. در سال ۳۷۷ هـ.ق. به یکی از سپهسالارانِ شورشی پیوست ولی پس از شکست وی، به اسارتِ اَبوالْحَسَنِ سیمجور که از امرایِ سامانیان بود درآمد و به بخارا فرستاده شد.<sup>۱۳۶</sup>

در آن عصر، داعیه دارانِ قدرت در خراسان متعَدِد بودند، و خاندانِ أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، در این معرکه اقتدارجویی، رقیبان خرد و کلانی داشتند.

مهم‌ترین رقبایِ سیاسیِ أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی چه کسانی بودند؟ ... محمود و أشلافِ سیاسی اش، یعنی: سَبْکَتْگین و اَلْپَتْگین<sup>۱۳۷</sup>. ... اینان، مانندِ خودِ أبو منصور، در اصل، وابستگانِ دربارِ سامانی بودند، و باز مانندِ خودِ أبو منصور، در نهان و آشکارا کوشش می‌کردند با استفاده از ناتوانی دستگاهِ سامانی بساطِ اقتدارِ خود را در خراسان بگسترند و پنهان سامانیان را واپس زنند.

میانِ أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی و اَلْپَتْگین. که هم پدرزنِ سَبْکَتْگین بود و هم مخدوم او، رقابتِ سیاسی و منازعتِ نظامی وجود داشت.

در سال ۳۴۹ هـ.ق. امیرِ سامانی، أبو منصور را. که هم فردی ناآرام و خودسر بود و سابقه شورش و سرکشی و تمرد داشت، و هم در آن زمان با امیرانِ دیلمی مناسباتی یافته بود که ای بسا سامانیان را خوش نمی‌آمد. از سپهسالاریِ خراسان عزل کرد. اَلْپَتْگین سپهسالارِ خراسان شد و أبو منصور مُحَمَّد

باستان به دست داده است، این احتمالِ مجالِ طرح یافته است که چون اخبار و روایاتِ ایرانی در خراسان مطلوب و مرغوب و موردِ توجه بوده است، نصر نیز رغبت داشته است تا از برای مشروعیت دادن به حکومتِ خویش از اعتبار و آرج آن‌ها بهره بجوید. سنح: تاریخنگاریِ فارسی، میثمی، مترجم: دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۷۵.

راست آن است که کارکردِ سیاسیِ تبلیغیِ «شاهنامه» و «شاهنامه‌نگاری»، پیشینه‌ای بسیار دراز دارد.

آیا اَهِتَمایی که در عصرِ خسرو پرویز یا زیدگرد ساسانی به جمع و تدوین یا بازتخریرِ خُدااینامه می‌رفته است (از جمله، سنح: فردوسی و شعر او، مَجْتَبِسِ مِیثوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشیِ دهخدا، ۱۳۵۴ هـ.ش، ص ۵۱)، از جنبهٔ سیاسی و تبلیغی و کوشش از برای تحکیمِ ارکانِ شاهنشاهیِ روبه‌زوالِ ساسانیان برکنار بوده است؟

نوعِ «شاهنامه». و سلفِ آن: «خُدااینامه». در نهادِ خویش، «سیاسی» است و در درازنایِ تاریخ نیز این نوعِ کتاب‌ها کارکرد و تأثیری سیاسی داشته و دارند.

۱۳۶. سنح: دائرةالمعارفِ بزرگِ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج: ۱، تهران: مرکزِ دائرةالمعارفِ بزرگِ اسلامی، ۱۳۷۳ هـ.ش، ص ۲۹۲، از مقاله «أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق» به قلم: «أبو الفضلِ خطیبی».

۱۳۷. سَبْکَتْگین، پدرِ محمود، دامادِ اَلْپَتْگین بود؛ لیک از یاد نباید برد که اَلْپَتْگین پدرِ بزرگِ مادریِ محمود نیست. مادرِ محمود از خاندانِ هایِ امرایِ محلی و دخترِ رئیسِ زاولستان بود؛ و هم از این رو، محمود را «محمود زاوولی» می‌گفتند. سَبْکَتْگین، از دخترِ اَلْپَتْگین، پسری به نامِ اسماعیل داشت که در آغازِ همو جانشینِ سَبْکَتْگین شد، لیک محمود که لیاقتِ بیشتری داشت به غزنه تاخت و یزاد را از مشند حکومت برداشت و زمام امور را خود به دست گرفت.

نکر: عصرِ زرینِ فرهنگِ ایران، ریحارد ن. فرای، ترجمه: مشعود رجب‌نیا، ج: ۴، تهران: انتشاراتِ سروش، ۱۳۸۸ هـ.ش، ص ۲۳۶؛ و: تاریخِ جامعِ ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ هـ.ش، ص ۱۵ / ۳۹۰ / از فصل «ادبیاتِ حماسیِ ایران در عهدِ غزنویان» به قلم: امیدسالار.

بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ که سپهسالاریِ خُراسان را از دَسْت داده بود دَر سِمَتِ والیِ طوس به آن شَهْر رَهسپار گردید.<sup>۱۳۸</sup>

مُدَّتی بعد سامانیان کوشیدند با اِسْتِمْداد از اَبومَنْصُور، اَلْپَتِگین را که بُلُند پِروازی می‌کرد بر سرِ جای خود بنشانند و زین‌رو اَبومَنْصُور را دِگرباره سپهسالاریِ خُراسان دادند. اَبومَنْصُور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق که مأمورِ حَرْب کردن با اَلْپَتِگین شده بود، به تَعْقِیبِ وی پرداخت و دَر حوالیِ طوس بُنه و زاد و ذَخائِرِ سپاهِ اَلْپَتِگین را به غارت داد و او را به بَلُخ گریزانید. این‌گونه مُضادَّتِ سیاسیِ اِدامه داشت تا اَبومَنْصُور به سالِ ۳۵۰ هـ.ق. کُشته شد.<sup>۱۳۹</sup>

کُذشته از اَلْپَتِگین، سَبُکْتِگین و مَحْمُود نیز بعدها دَر زَمانی که هَنوز عَزَنویان و اَبَسْتَه دَر بارِ سامانی به شُماری رِفْتند، باز دَر خُراسان، دَر عینِ آن که خود سوْدایِ بَسَطِ قُدْرَتِ دَر سَر می‌پُختند، با کَسانی که بَر ضِدِّ سامانیان اِقدام می‌کردند دَرگِیر بوْدند.<sup>۱۴۰</sup>

جَالِبِ تَوَجُّه است که پَس از اَبومَنْصُور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی و پَسَرش مَنصُور نیز، بعضی دیگر با زماندگانِ این خاندان، هَمچُنان دَر کارِ ضِدَّتِ با سامانیان بوْدند و سوْدایِ سیاست و ریاست می‌پُختند و گویا تا اَوَخرِ دورهٔ عَزَنوی هم دَر طوس صاِحِبِ نُفُوذ بوْدند و اَحیائاً سَرکردگی و سیادتِ داشتند.<sup>۱۴۱</sup>

تَعْبیرِ مَعْنیِ دَارِ خواجه اَبوالْفَضْلِ بیهقی، آنجا که دَر گزارشِ رُخدادهایِ سالِ ۴۲۵ هـ.ق.، از تَعَصُّبی که میانِ نشابوریان و طوسی‌ان می‌رفته است، یاد می‌کُند، و سَرکردهٔ مُهاجِمِ اَهلِ طوس را مَرَدی از «مُدبرانِ بقایایِ عَبْدِ الرَّزَّاقیان»<sup>۱۴۲</sup> می‌شناساند، بسیار مُهِم است و مُعْتَمَد؛<sup>۱۴۳</sup> و نیک فرامی‌نماید که اَوَّلًا،

۱۳۸. سَنج: تاریخِ گردیزی [زَیْنُ الْأَخْبَارِ]، اَبوسَعدِ عَبْدِ الْکَهِنِ بنِ صَحاکِ بنِ مَحْمُودِ گردیزی، به تَضَحیح و تَحْشیه و تَعْلِیق: عَبْدِ الْکَهِنِ حَبیبی، ج: ۱، تَهْران: دُنْیایِ کِتَاب، ۱۳۶۳ هـ.ش.، صص ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۶؛ تَرکِستانِ نامِه (تَرکِستانِ دَر عَهْدِ هُجُومِ مَغُولِ)، و. و. بارتولد، تَرجمه: کَریم کِشاوَرز، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ بَنیادِ فَرهَنگِ اِیران، ۱۳۵۲ هـ.ش.، صص ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۵؛ اَنارِ باقیه از مَرْدمانِ کُذشته، اَبورِیحانِ بَیرونی، تَرجمه و تَعْلِیق: پَرویز سَپهتِمان (اَدکائی)، ج: ۱، ۱۳۹۲ هـ.ش.، صص ۵۳۲؛ و: تاریخ‌نگاریِ فارسی، جولی اسکات میثمی، مَترجم: مُحَمَّدِ دِهْقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش.، صص ۳۸.

۱۳۹. سَنج: تاریخِ گردیزی [زَیْنُ الْأَخْبَارِ]، به تَضَحیح و تَحْشیه و تَعْلِیق: عَبْدِ الْکَهِنِ حَبیبی، تَهْران: دُنْیایِ کِتَاب، ۱۳۶۳ هـ.ش.، صص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ تاریخِ بَخارا، اَبوبَکرِ مُحَمَّدِ بنِ جَعْفَرِ التَّرَسَخی، تَرجمه: اَبونَصْرِ اَحْمَدِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ نَصْرِ القُبّایِ، تَلخیص: مُحَمَّدِ بنِ زُفَرِ بنِ عُمَرَ، به تَضَحیح: مَدْرَسِ رَضوی، ج: ۱، تَهْران: کِتَابفروشیِ سَنائی، ۱۳۱۷ هـ.ش.، صص ۱۱۶؛ و: طَبَقاتِ ناصری، مَنهاجِ سِراجِ جوزجانی، تَضَحیح [و] مُقابله و تَحْشیه: عَبْدِ الْکَهِنِ حَبیبی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، صص ۲۱۱/۱. بانوی تَرشمانِ عَرَبی زَیْنُ الْأَخْبَارِ، دَر فَهْمِ اِینِ بَخشِ از مَتنِ مَزیور، سَهو اَفتاده است. نَگر: زَیْنُ الْأَخْبَارِ، اَبوسَعدِ عَبْدِ الْکَهِنِ بنِ الصَّحاکِ بنِ مَحْمُودِ الحَرَدِی، تَرجمه: عَفا السَّیِّدِ زَیدان، اَلْقَاهِرَة: المَجلِسُ اَلْعُلَیُّ لِلتَّقافَة، ۲۰۰۶ م.، صص ۲۲۵.

۱۴۰. سَنج: دَفْتَرِ خُشروان، دَکترِ سَجادِ اَیْدینلو، ج: ۱، ۱۳۹۰ هـ.ش.، صص ۸۰.

۱۴۱. سَنج: دائِرَة المَعارِفِ بُوْرُگِ اِسلامی، زَییرِ نَظَر: کاظمِ موسویِ بُوخوردی، ج: ۶، ۱، تَهْران: مَرکَزِ دائِرَة المَعارِفِ بُوْرُگِ اِسلامی، ۱۳۷۳ هـ.ش.، صص ۲۹۲. از مَقالَه «اَبومَنْصُور مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ» به قَلَم: «اَبوالْفَضْلِ حَطَبی».

۱۴۲. تاریخِ بیهقی، اَبوالْفَضْلِ مُحَمَّدِ بنِ حُسَینِ بیهقی، مُقَدِّمه و تَضَحیح و تَعْلِیقات و فِهرِستِها: دَکترِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِ باحقی (و) مَهْدی سَیدی، ج: ۵، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۹۴ هـ.ش.، صص ۴۲۲/۱.

۱۴۳. ما را دَر تَطْبِیقِ اِینِ «عَبْدِ الرَّزَّاقیان» بَر اَعقاب و مَنسوبانِ اَمیرِ اَبومَنْصُورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، اِعْتِمادِ بَر اِشْتِظارِ



سررشته کثیری از کار و بارها در ناحیه طوس، تا سال‌ها پس از فردوسی و محمود، هم‌چنان در دست بقایای عبد‌الرزاقیان» بوده است؛ و ثانیاً، هم‌چنان «عبد‌الرزاقیان» از برای غزنویان و فرمانروائی ایشان مایه دردسر و رَحمت و تشویش بوده‌اند و تقابلی ایشان با غزنویان چیزی نبوده است که به تاریخ سپرده شده و در گذشته دور به سر آمده باشد.

به عبارتی، می‌توان گفت: میان غزنه و طوس، یک منازعه ریشه‌دار سیاسی وجود داشته است که یک سوی آن "محمودیان" بوده‌اند، یعنی: محمود غزنوی و اَسلافش، و یک سوی آن "عبد‌الرزاقیان"، یعنی: ابومنصور محمد بن عبد‌الرزاق طوسی و اخلافش. این تقابلی سیاسی که بظاهر بر سر حراست از منافع سیاسی سامانیان آغاز گردید. ولی هر یک از دو جناح، در آن، منافع سیاسی خود را باز می‌جست، پسان‌تر نیز ادامه یافت؛ چنان که می‌بینیم آثار این تقابل، بیش و کم در روزگار بی‌هقی دیر و در تعبیر موضوعگیرانه وی نیز نمایان است و از خواننده بینشور نیبه جلب نظر می‌کند.

فردوسی، از جهات مختلف با دستگاه ابومنصور محمد بن عبد‌الرزاق طوسی و "عبد‌الرزاقیان" مربوط بود. هم خود ابومنصور محمد بن عبد‌الرزاق و اقدامش در گردآوری شاهنامه‌ی مثنوی طرف توجه فردوسی بود، و هم خاندان او و مشخصاً فرزندی شورشی او با فردوسی و شاهنامه‌اش پیوستگی‌های ژرف داشتند. خود شاهنامه‌ی فردوسی هم از بُن‌نمایشی تازه و جلوه‌ای نو از کتاب فراهم‌آورده همین ابومنصور محمد بن عبد‌الرزاق طوسی بود.<sup>۱۴۴</sup> ... یک وجه اشتراک دیگر نیز گویا فردوسی را با ابومنصور پیوند می‌داده

شماره ۱ از دانشوران مثنویزه کردان و بی‌هقی پژوهان سرآمد است. سنج: تاریخ غزنویان، کلیفورد ادمونند باشوژت، ترجمه: حسن انوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۱۷۰؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱، ۱۳۷۳ ه.ش، ص ۲۹۲، مقاله «ابومنصور محمد بن عبد‌الرزاق» به قلم: «أبو‌الفضل خطیبی»؛ تاریخ بی‌هقی، أبو‌الفضل محمد بن حسین بی‌هقی دیر، تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام: دکتر محمد جعفر یاحقی، ج: ۴، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۴۰۴، ح ۱۳؛ تاریخ بی‌هقی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات و توضیحات و فهرستها: دکتر محمد جعفر یاحقی (و مهدی سیدی، ج: ۵، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲ / ۱۴۰۱؛ تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۱۵ / ۲۹۵ / فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار.

۱۴۴. شایسته یادآوری است که:

فردوسی، در آن روزگار، اقدام خود را، عمده از مقوله «سخت‌نوی»، و به طور خاص، به نظم آوردن شاهنامه‌ی مثنوی دانست و از همین رهگذر، ماهیت کار خویش را بیشتر از هتری تلقی می‌کرد... پسان‌تر و با گذشت زمان، در شاهنامه، وجوه دیگری از اهمیت و ارزشی برجستگی پیدا کرد که در زمان خود فردوسی، بر وی و هم‌روزگاران‌ش بدین پایه مکتشف نمی‌توانست بود. شاهنامه‌ی فردوسی، در روند تاریخ ایران و در تطوّر هویت ملی باشندگان این سرزمین، نقشی کلیدی یافت و در کارکرد اجتماعی خود به پایگاهی بسیار بلند صعود کرد که نظاره آن جز با تحصیل تصویری از آنچه در سده‌های سبسیبیر ایران و ایرانیان رفته است، میسر نبوده است و نیست... ما امروز با فاصله‌ای هزارساله کارکرد فراگیر شاهنامه را در فراخنای فرهنگ و اجتماع می‌بینیم و درباره‌ی مساهمت شگرف آن در پاسداشت هویت ایرانی گفت‌وگو و داوری می‌کنیم... این کارکرد، در آن زمان، هنوز به فعلیت نرسیده و ابعاد گسترده آن بی‌شک بر متأملان مجهول و پوشیده بوده است.

آزرون بران، با از میان رفتن شاهنامه ابومنصوری و شماری از منابع قدیم دیگر که در طول زمان رخ داد، شاهنامه‌ی فردوسی، نه بیکباره، بلکه بمرور، به سند منحصر به فرد تفصیلی برخی از روایات تاریخی و داستانی بدل گردید (نمونه را، سنج: زینت الأخبار، ابوسعید عبدالحق بن ضحاک بن محمود گردیزی، به اهتمام: دکتر رحیم رضازاده ملک، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴ ه.ش، صص ۵۴۱-۵۵۶)؛ و شاهنامه، امروز، از این چشم‌انداز نیز بسیار مغتنم است... این هم اتفاقی است که در درازنای زمان افتاده است و فردوسی و هم‌روزگاران‌ش غیب نمی‌دانستند تا مطلع باشند شاهنامه‌ی او چنین کارکرد ویژه‌ای

باشد که آن مَذْهَبِ تَشَّیْعِ است... فردوسی مردی شیعی بود؛ و این جای تردید نیست. اَبُو مَنصُور هَم به اِحْتِمَالِ مَذْهَبِ تَشَّیْعِ یا عَلَایِقِ شِیْعِی داشته است و از قِضَا نام و نِشَانِش به مُنَاسَبَتِ هَائِی دَر کِتَابِ شَرِیْفِ عُیُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام. هَم هَسْتُ ۱۲۵؛ هَر چُنْد که به گُمانِ مَن بِنْدِه. بسیار

نیز خواهد یافت.

۱۴۵. چون بی تردید بَعْضِ شاهنامه پژوهان را بدان کتاب آرح آور دَسْتَرَس یا با آن آشنائی نیست، و مُهْمُ تَر از این، از راه تَبَرُکُ جویبی به اَخْبَارِ رَاجِع به مَرْقَدِ مَظْهَرِ رَضَوِی. ع.، دو خَبَرِ مَرْبُوط به اَبُو مَنصُور مَحْمَد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طُوسِی را از آن کِتَابِ نَفِیْسِ جَلِیلِ نَقْلِ مِی کُنَم.

شیخ بزرگوار، صدوق (ف: ۳۸۱ ه.ق). که خُدائِ اَز او خُشِنود باد و خُشِنودش گرداناد!.. دَر کِتَابِ شَرِیْفِ عُیُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام، دَر «بابِ دُکْر ما ظَهَرَ لِلنَّاسِ فی وَفْتِنَا مِن بَرِکَةِ هَذَا المَشْهَدِ وَ عَلامَیْهِ وَ لِشِجَاجَةِ الدَّعَا فیهِ»، آورده است: «حَدَّثَنَا أَبُو طَالِبِ الحُسَیْنِ بنُ عَبْدِ اللَّهِ بنِ بُنَانِ الطَّائِبِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا مَنصُورِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ یَقُولُ لِلْحَاکِمِ بَطْوَسِ المَعْرُوفِ بِالْبِیْهَرِیِّ: هَلْ لَكَ وَ لَدَا؟ فَقَالَ: لَا؛ فَقَالَ لَهُ أَبُو مَنصُورٍ: لِمَ لَا تَقْصِدُ مَشْهَدَ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام. وَ تَدْعُو اللهَ عِنْدَهُ حَتَّى یَبْرُقَ وَ لَدَا؟ فِإِنِی سَأَلْتُ اللهَ تَعَالَى هُنَاكَ فی حَوَائِجِ قُضَیَّتِ لِی.

قَالَ الحَاکِمُ: فَقَضَدْتُ المَشْهَدَ عَلَی سَکِیْبِهِ السَّلَام. وَ دَعَوْتُ اللهَ. عَزَّ وَ جَلَّ. عِنْدَ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام. أَنْ یَبْرُقَ لِی وَ لَدَا، فَرَفَعَنی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ لَدَا دُکْرًا؛ فَجِئْتُ إِلَى أبِی مَنصُورِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ وَ أَخْبَرْتُهُ بِلِشِجَاجَةِ اللهِ تَعَالَى لِی فی المَشْهَدِ. فَوَهَبَ لِی وَ أَعْطَانِی وَ أَكْرَمَنِی عَلَی ذَٰلِكَ.»

(عُیُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام، الشَّیْخِ الصَّدُوقِ. اَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بنِ عَلِیِّ بنِ الحُسَیْنِ بنِ بَابُوئِ القَمَیِّ، تَحْقِیْقِ وَ نَشْرِ: مُؤَسَّسَةِ آلِ البَیْتِ. عَلَیْهِمُ السَّلَام. لِاِخْبَاءِ الثَّرَاتِ، ط: ۱، قُم: ۱۴۳۱، ۱۴۳۷ ه.ق، ۲ / ۵۱۴).

یعنی:

«أبو طالب حُسَیْنِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ بُنَانِ طَائِبِی ما را حدیث کرده و گفته است:

از اَبُو مَنصُور بِسَرِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ شَنِیدَم که حاکم طوس معروف به بیوردی را می گُفت: آیا تو را فرزندِی هست؟ گُفت: نه. پس اَبُو مَنصُور او را گُفت: چرا اَهَنگِ مِزارِ رِضا عَلَیْهِ السَّلَام. نَمِی کُنِی و دَر آن جا خُدائِ را نَمِی خوانِی تا فرزندِتِ روزی گردانَد؟ چه، مَن دَر آن جا از خُدائِ تَعَالِی حَاجَتِ ها خواسته ام که از بَرایم بَرآورده شده است.

حاکم گُفت: پس مَن اَهَنگِ آن مِزارِ کَرَدَم. که بَر باشنده اش دُرود باد!.. و خُدائِ را. عَزَّ وَ جَلَّ. بَرَدِ رِضا عَلَیْهِ السَّلَام. خواندَم و دَرخواستَم که مَرا فرزندِی روزی کُنَد. و خُدائِ. عَزَّ وَ جَلَّ. مَرا فرزندِی نَرَبِیهِ روزی فرمُود. پس به سرِخِ اَبُو مَنصُور بِسَرِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ اَمَدَم و او را آگهانیدَم که خُدائِ تَعَالِی دَر آن مِزارِ خواهشَم پذیرفت. پس او نیز به مَن دهش کرد و عَطایم داد و از این بابت گرامی ام داشت.»

باز شیخ صدوق. که خاکش از بارش های تَخْشایش های ایزدی سیراب باد!.. دَر هَمَانِ بابِ خواندنی از هَمَانِ کِتَابِ گِرانمایه، آورده است:

«حَدَّثَنَا أَبُو الفَضْلِ مُحَمَّدُ بنُ أَحْمَدَ بنِ إِسْمَاعِیلِ السَّلِیطِیِّ. رَضِی اللهُ عَنْهُ، قَالَ: سَمِعْتُ الحَاکِمَ الرَّزَّاقِیَّ، صَاحِبَ أبِی جَعْفَرِ العُشْبِیِّ، یَقُولُ: بَعَثَنی أَبُو جَعْفَرِ العُشْبِیُّ رَسولًا إِلَى أبِی مَنصُورِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ، فَلَمَّا كَانَ یَوْمَ الخُمِیسِ اسْتَأذَنْتُهُ فی زِیَارَةِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام. فَقَالَ: اسْمَعْ مِنِّی ما أَحَدَثْتُكَ بِهِ فی أَمْرِ هَذَا المَشْهَدِ! کُنْتُ فی آیامِ شِبابِی أَتُصَعَّبُ عَلَی أَهْلِ هَذَا المَشْهَدِ، وَ اتَعَرَّضُ الرُّؤُوفِ فی الظَّرِیقِ، وَ أَسْلَبْتُ نِیابَهُمْ وَ نَفَقَاتِهِمْ وَ مَرَقَاتِهِمْ. فَخَرَجْتُ مُتَصَبِّدًا ذَاتَ یَوْمٍ وَ أَرَسَلْتُ فَهَدَا عَلَی غَزَالٍ، فَمَا زَالَ یَتَّبِعُهُ حَتَّى أَجِأَهُ إِلَى حَاطِطِ المَشْهَدِ، فَوَقَّفَ الغَزَالَ وَ وَقَفَ الفَهْدُ مُقَابِلَهُ لَا یَدْنُو مِنْهُ، فَجَهِدْنَا کُلَّ الجَهِدِ بِالْفَهْدِ أَنْ یَدْنُو مِنْهُ، فَلَمَّ یَتَّبِعُنِی، وَ کَانَ مَتَنی فَارِقَ الغَزَالَ مُؤَصَّعًا یَتَّبِعُهُ الفَهْدُ، فَإِذَا التَّبَجَّأَ إِلَى الحَاطِطِ وَقَفَ [دَر بَعْضِ نَسِخِ: رَجَعَ عَنهُ]. فَدَخَلَ الغَزَالَ جُحُورًا فی حَاطِطِ المَشْهَدِ، فَدَخَلْتُ الرِّبَاطَ فَقُلْتُ لِأَبِی النُّصَرِ المَقْرِئِ: أینِ الغَزَالَ الذِی دَخَلَ هَاهُنَا الآنَ؟ فَقَالَ: لِمَ أَرُءُ! فَدَخَلْتُ المَکَانَ الذِی دَخَلَهُ، فَرَأِیْتُ بَعَرَ الغَزَالَ وَ أَثَرَ النُّبُولِ، وَ لَمَّ أَرُ الغَزَالَ وَ قَدَدْتُهُ. فَندَرْتُ اللهُ تَعَالَى أَنْ لَا أُؤَدِّی الرُّؤُوفَ بَعْدَ ذَٰلِكَ، وَ لَا اتَعَرَّضُ لَهُمْ إِلَّا بِسَبِیلِ الخَیْرِ، وَ کُنْتُ مَتَنی ما دَهَمَنِی إِذْما فَرِعْتُ إِلَى هَذَا المَشْهَدِ، فَرَزَّتُهُ وَ سَأَلْتُ اللهُ تَعَالَى فیهِ حَاجَتِی فِیَقْضِیْهَا لِی، وَ لَقَدْ سَأَلْتُ اللهُ تَعَالَى أَنْ یَبْرُقَ لِی وَ لَدَا دُکْرًا، فَرَفَعَنی إِذْما بَلَغَ وَ قَبِلَ عُدَّتْ إِلَى مَکَانِی مِنَ المَشْهَدِ وَ سَأَلْتُ اللهُ تَعَالَى أَنْ یَبْرُقَ لِی إِینَا آخَرًا؛ وَ لَمَّ أَسْأَلُ اللهُ تَعَالَى هُنَاكَ حَاجَةً إِلا قَضَاهَا لِی. فَهَذَا ما ظَهَرَ لِی مِن بَرِکَةِ هَذَا المَشْهَدِ. عَلَی سَکِیْبِهِ السَّلَام.»

(عُیُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَام، الشَّیْخِ الصَّدُوقِ، تَحْقِیْقِ وَ نَشْرِ: مُؤَسَّسَةِ آلِ البَیْتِ. عَلَیْهِمُ السَّلَام. لِاِخْبَاءِ الثَّرَاتِ، ط: ۱، قُم: ۱۴۳۱، ۱۴۳۷ ه.ق، ۲ / ۵۲۳ و ۵۲۴).

یعنی:

«أبو الفضل مُحَمَّدُ بنُ أَحْمَدَ بنِ إِسْمَاعِیلِ سَلِیطِیِّ. که خُدائِ اَز وی خُشِنود باد!.. ما را حدیث کرده و گفته است:

از حاکم رازی، مُصَاحِبِ اَبُو جَعْفَرِ عُشْبِیِّ، شَنِیدَم که می گُفت: اَبُو جَعْفَرِ عُشْبِیِّ، مَرا به رِسالَتِ به سَویِ اَبُو مَنصُور بِسَرِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ رِوانه

بعید است این مرد از جوانی شیعه بوده باشد. اگر هم در جوانی به نام شیعه بوده باشد، در صفت به مذهب اهل بیت. عَلَيْهِمُ السَّلَام. و خصوصاً تَشْتِيعُ اِثْنَا عَشْرِي التِّزَامِي نداشتنه است؛ زیرا بنا بر تصریح و اِغْتِرَافِ خود او خَبر داریم که در جوانی زائِران و مُجاوِرانِ حَرَمِ مُطَهَّرِ ثَامِنِ الحُجَج. عَلَيْهِمُ السَّلَام. را آزار و مُزاحَمَت می‌رسانیده و راه بر ایشان می‌بسته و اموال ایشان را می‌رُبوده است<sup>۱۴۶</sup>؛ و چُنین کاری از مردی شیعی که به دینِ خُدا اعتقادِ مُتین داشته باشد و به مذهبِ اهلِ بیت. عَلَيْهِمُ السَّلَام. التِّزَامِي راستین، به هیچ روی سَر نمی‌زند. کدام شیعی مُعتقدی زائِران و مُجاوِرانِ حَرَمِ اِمَامِ خَویش را غارت می‌کند؟! ... بَعْضِ مَنابعِ قَدیمِ از گِرَوشِ اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی به تَشْتِيعُ اِسْماعیلی دَر اَوَاخِرِ عُمُرِشِ حِکایَت کرده‌اند؛ که شاید صرفِ تَهْمَت باشد؛ شاید هم چُنین گِرَوشِ رُخ داده و جَهَتِ سیاسی داشته بوده باشد.<sup>۱۴۷</sup> ... هَر چه بوده، اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی، بیتیَن دَر اَوَاخِرِ

داشت، چون روز پنجشنبه شد، از او دستوری خواستم تا به زیارتِ رضا. عَلَيْهِ السَّلَام. شوم. او گفت: از من بشنو آنچه تو را درباره این مزار گویم! من در روزگار جوانی ام بر باشندگان این مزار سخت می‌گرفتم و آزارشان می‌رسانیدم و در راه زائِران را اِثْمَانَعَت و مُزاحَمَت می‌کردم و جامه‌ها و خرجی‌ها و مُرْتَعات (ذلق‌ها؛ یا: اوراقِ بَهادار) ایشان می‌رُبودم! وانگهی روزی به شِکارِ جَسْتَن رفته بودم و یوزی از پیِ آهوی زوانه کرده. آن یوز یکسره در پیِ آن آهو بود تا ناگزیرش گردانید به دیوارِ مزارِ بِنَاهَد. آهو بایستاد، یوز نیز رویارویش بایستاد و بدن نزدیک نمی‌شد. بسیار کوشیدیم با یوز تا بدن نزدیک شود؛ هیچ از جایی نمی‌جنبید. هرگاه آهو از جای خود زوان می‌شد، یوز نیز در پیش می‌افتاد؛ لیک چون به دیوار می‌پناهِید یوز نیز می‌ایستاد (یا: او را و پناهده بازمی‌گشت). سرانجام آهو به سوراخی کُناَم‌گونه در دیوارهٔ مزار در رفت. من به رباطِ دَرآمدَم و اَبوالنَّضَرِ مُقَری [کذا؛ اِختِمالاً: اَبوالنَّضَرِ مُقَری؛ سَنج: نَقَد حال، مُجْتَبِی مینویس، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۶۷، هامش] را گفتم: آن آهو که هم اکنون بدین جا اندر آمد کجاست؟! گفت: نَدیدَمش! بدن جایی دَرآمدَم که آهو بدن دَرآمدَم. پشک آهو را دیدم و نشانِ پِیشانیِش را، لیک آهو را نَدیدَم و نَبافتمش. پس از نَهَر خُداي نَدَرِ کَرَدَم که از آن پس زائِران را نَبِازَم و جُز در راه خَیْرِ ایشان را پِیش نَبِایَم؛ و هرگاه مرا پِیشآمدی می‌شد و گرفتاری روی می‌داد، بدین مزار می‌پناهِیدم و زیارتش می‌کردم و در آن حاجتَم را از خُدائِ تَعالی می‌خواستَم و آن را از تَرایَم برمی‌آوَد؛ و از خُدائِ تَعالی خواسته بودم مرا فَرزندی تَرینِ روزی گرداند، مرا پِستری روزی کرد تا آن که به مَرْتَبَهٔ مُردی رَسید و کُشتِه شد، بدین مزار بازآمدَم و از خُدائِ تَعالی خواستم که [باز] فَرزندی تَرینِ روزی ام کند، پِستری دیگر روزی ام کرد؛ و در آن جا هیچ حاجت از خُدائِ تَعالی نخواستَم مگر آن که آن را از تَرایَم تَرآوَد. این است آنچه از تَرکَتِ این مزار. که بر باشند هاش دُرودِ بادا! مرا پَدا پَدا گردیده است.»

گفتنی است که:

مُحَقِّقِ عَلامه و شَیخُنَا فی الرِوایَةِ، اُستادِ دَکترِ اَحْمَدِ مَهْدَوِي دامغانی، هَمین ماجرا و حِکایَتِ آن را سَبَبِ مُلَقَّبِ گَرْدیدنِ اِمَامِ هَشْتُمِ عَلَيْهِ السَّلَام. به نام «ضامن آهو» می‌دانند (نگر: حاصِل اَوقَات. مَجْموعه‌ای از مَقالاتِ اُستادِ دَکترِ اَحْمَدِ مَهْدَوِي دامغانی، به اِهْتِمَام: دَکترِ سَیدِ عَلی مُحَمَّدِ سَجادی، ج: ۱، تَهْران: سُروش. اِنْتِشاراتِ صدا و سیمای جُمهوریِ اِسْلامیِ ایران، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۴۵۱، ۴۶۰)؛ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

نیز شایان یادآوری است که:

شَیخِ بَزْگَوارِ صَدوق، خود، از هَم‌رَوزگارِ اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی و حَکیمِ فِرْدوسی بَشمار است و در این دو نَعْل، اَخْبَارِ رَوزگارِ خَویش را رِوایت می‌کند که از جِهاتِ مُخْتَلَفِ حائِزِ اَهَمِّیَتِ بسیار است.

آن اَبو جَعْفَرِ عُنَبی هَم که از وی سَخْن رَفت، لایِد هَمانِ وَزیرِ نامدارِ سَامانیان است که نام و نِشانِش در تاریخنامه‌ها مَذکور و مَشْطور اَفْتاده و از شَخَصِیَتِ های سیاسی بَرخسْتَه سَدَهٔ جِهارمِ هِجری به شُمار می‌رفته است (نمونه را، سَنج: رُزْنِ الْأَخْبَارِ، گَرْدیزی، به اِهْتِمَام: دَکترِ رَحیمِ رِضا زادهٔ مَلِک، ج: ۱، ۱۳۸۴ ه.ش.، صص ۲۳۳ و ۲۳۷ و ۲۳۸).

بَعْضِ مُحَقِّقَان، آن «بِیوردی» مَذکور در خَیْرِ نَحْضَتِ را با «تارودی» مَذکور در ماجرای حَمَلَهٔ طَوسیان به نِشاپور که در تاریخ بیهقی مَشْطور است، یکی شَمُردَه‌اند (نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، صص ۱۵ / ۲۹۵ / از فَصْلِ «أَدبِیاتِ حَماسیِ ایران در عَهْدِ غَزَوِیان» به قَلَم: اَمید سالار) ... از کُجا و چَگونه، نمی‌دانم.

۱۴۶. سَنج: عَیونِ اَخْبَارِ الرِّضَا. عَلَيْهِ السَّلَام. الشَّیخِ الصَّدوق، تَحْقِیق و نَشْر: مُؤَسَّسهٔ آلِ البیت. عَلَيْهِمُ السَّلَام. لِاحْباءِ الثَّرَات، ط: ۱، قَم: ۱۴۳۷. ۱۴۳۷ ه.ق. ۲ / ۵۲۳. که نَصِ مَورِدِ نَظَرِ را از آن پِیش نَعْلِ کَرَدیم.

۱۴۷. سَنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، صص ۱۵ / ۲۹۷ / ۲۹۸ / از فَصْلِ «أَدبِیاتِ حَماسیِ ایران در عَهْدِ غَزَوِیان» به قَلَم: اَمید سالار؛ دَائِرَةُ المَعَارِفِ بَزْگَوارِ اِسْلامی، زَیرِ نَظَر: کاظمِ مَوسَوِي مُجَنوردی، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: مَکْرَمِ دَائِرَةُ المَعَارِفِ بَزْگَوارِ اِسْلامی،

عُمرش با فضای شیعی بی‌ارتباط نبوده است.

باری، هم خود فردوسی و هم شاهنامه، هردو، پیوستگی‌های نمایانی با "عَبْد الرَّزَّاقِیَان" داشتند؛ لیک آنک، در زمانی که فردوسی حمایتگری بزرگ و مُقتدر می‌جست، باگردش روزگار، پادشاهی و اقتدار در دست "محمودیان" جای گرفته بود؛ و فردوسی ناگزیر بود شاهنامه‌اش را به پادشاهی بزرگ و فرهنگ پرور پیشکش کند؛ و آن پادشاه، در آن زمان، سلطان محمود غزنوی بود.

لاَیْد خود فردوسی، از بابت همان تقابل و تخصُّص "محمودیان" و "عبد الرَّزَّاقِیَان"، احتمال می‌داد پیشکش شاهنامه‌ای که یادگار "عبد الرَّزَّاقِیَان" است، به "محمودیان"، ممکن است بی‌اشکال از پیش نرود. گمان می‌کنم آن تأمل درازمدت حکیم طوس در تقدیم کتابش به سلطان محمود نیز از همین روی بوده است و احتمالاً خود فردوسی نیک و قوف داشته است که هیچ معلوم نیست اب او و دربار عَزَنَه در یک جوی برود. خصوصاً خیال می‌کنم فردوسی در انتظار بوده است تا قدری آب‌ها از آسیاب بیفتد و حساسیت‌ها دربارهٔ ابومَنصور مُحَمَّد بن عبد الرَّزَّاق و شاهنامه‌اش کمتر گردد و بالتبع آنگ و زنگ سیاسی و جناحی از روی شاهنامه‌ی منظوم فردوسی نیز برداشته شود، یا انتظار می‌برده است تا در این فاصله از جانی دیگر گشایشی روی دهد و صاحب شوکتی دیگر به عرصه درآید که فردوسی بتواند بی‌دغدغه شاهنامه‌ی خویش را بدو تقدیم دارد.

تخیرِ نَحْسَتِ شاهنامه به سال ۳۸۴ هـ.ق. به پایان آمده است و تقدیم کتاب به سلطان محمود در حدود سال ۴۰۰ رخ داده؛ و در این فاصله عرصه سیاست و اجتماع خراسان بزرگ، دریای بی‌قرارِ موج‌زنِ حوادث و مصائب بی‌شمار بوده است و عرضه آشوب و آنبوهی و هیاهوی بسیار.

در سال ۳۸۴ هـ.ق. که اولین نسخهٔ بالتسبه کامل شاهنامه فراهم شد و فردوسی ناچار بود آن را به «فرمانروائی مُقتدر و معرفت‌پسند و شغرشناس و جوانمرد» تقدیم کند، «چنان شاه و امیری در خراسان نبود. اوضاع آن سرزمین آشفته بود و شاهان سامانی دُچارِ تحکُم و زورگویی سرداران ترک و ایرانی خویش بودند و با امیران ترک سرزمین‌های مُجاور کَشْمَکَش داشتند و دُچارِ ضَعْف و تَزَلُّز شده بودند و قَدَرَتِ سَلَطَتِ آن اِنْحِطاطِ گُذشته رو به زوال می‌رفت. غلامان ترک به سرداری و سپهسالاری رسیده بودند و پادشاه را محکوم حکم خود می‌خواستند. و زرا و دیوانیان مصلحت مملکت را فدای سود و جاه طلبی خود می‌کردند و سرکردگان را به زیان مقام پادشاه به جان یکدیگر می‌انداختند.»<sup>۱۴۸</sup>

۱۳۷۳ هـ. ش.، ص ۲۹۱ و ۲۹۲، از مقاله «ابومَنصور مُحَمَّد بن عبد الرَّزَّاق» به قلم: «أَبُو الْفَضْلِ حَطِیبِی»؛ و: آثار باقیه از مردمان گذشته، آبروئیحان بیرونی، ترجمه و تعلیق: پرویز سپهتمان (اذکائی)، ج: ۱، ۱۳۹۲ هـ.ش.، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.  
(ملاحظه است که: آنچه آقای دکتر اذکائی «اکتشاف» قلم داده‌اند، پیش از پژوهش ایشان نیز به نظر جوئیندگان رسیده است؛ نمونه‌اش مقالَتِ پیشگفتهٔ آقای دکتر حَطِیبِی؛ و به هر روی، اصل آن مدعی تاریخی، جای درنگ است.)  
۱۴۸. فردوسی و شِعْر او، مَحْتَبِی مِهْنُوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ هـ.ش.، ص ۳۷.

خیانت‌هایی در دربارِ سامانی صورت می‌گرفت و امیران سامانی هم تدبیرِ کافی از برای ضبطِ امورِ مُلک نداشتند و کارهای شتاب‌زده درباریان سامانی آحياناً دستِ مُدعیانِ قُدرت را در بهانه‌جویی و فتنه‌گری بیش از پیش گشاده می‌گردانید. رُقبائی چون دیلمیان در امورِ خراسان مُداخله می‌کردند. از هر کُنج و کناری شورشی و ناآرامی سر بر می‌کرد. جابه‌جایی‌های پیوسته در آرکانِ قُدرت و فرمانرواییِ بلاد، اوضاعِ حیات و معیشتِ عامه را مُشوّش می‌داشت. بیدادگری‌های کارگزارانِ حُکومتی توده‌ها را ناراضی کرده بود. سنگینیِ مالیات‌ها که بخشِ مهمی از آن بازمی‌گشت به نیازِ مالیِ خزانه‌ی سامانی، آن هم از برای سرکوبِ نارامی‌ها، ناخشنودی‌های مُضاعف را دامن می‌زد. درگیریِ مَدّه‌بی میانِ هُوادارانِ مَدّه‌بی اهلِ سَنَت و کسانِ که گِرُوش یا گِرایشی به طریقه‌ی اِسماعیلیان داشتند نیز، برسریِ این‌ها، مابیهٔ پَریشانی بود.<sup>۱۴۹</sup>

العَرَض، چنان‌که اِشارتِ زَفت، «در حُدودِ سیصد و هفتاد تا سیصد و نود اوضاعِ خراسان بکلی اَشفته و مَعشوش بود، بخصُوص در حُدودِ ۳۸۴ [یعنی: سالِ پایانِ تَخْرِیرِ اِبتدائیِ شاهنامه...]: حُکومتِ سامانی در حالِ اِنقراض بود، و عدّهٔ زیادی از تُرکان که به عنوانِ غلامِ زَرخَرید از اطراف آورده بودندشان و داخِلِ زندگانیِ پادشاهانِ سامانی شده بودند بکلی مُسلَط شده بودند به کارها. بعد هم تُرک‌های دیگری از طَرَفِ شمال و مَشْرِقِ هُجوم می‌آوردند و با سامانیان جنگ می‌کردند. وَضِعِ دَوْلَت و مَمْلَکَتِ خَراب بود، شُلُوعی بود، نمی‌توانستند به این قَبیلِ کارها، کارهایِ فَرهنگی، کارِ شاهنامه و فِرُدوسی، رَسیدگی کُنند. این قَبیلِ کارها جزءِ مسائلِ دَرَجَهٔ دَهْم و بیستُم شده بود و کسی به این فِکَر نَبود.»<sup>۱۵۰</sup>

فِرُدوسی عاقبتِ ناچار شد شاهنامه را به سُلطانِ مَحمودِ پِشکَش کُند و به غزنه بفرستد و دربارِ غزنه هم چندان رویِ خوشی به شاهنامه نشان نداد. ... در واقع، آن‌گونه که ما درمی‌یابیم و مُقتَضایِ قرائنِ تاریخی است، هم فِرُدوسی و هم شاهنامه‌ی او، خاطرهٔ مَعارضانِ سیاسیِ جَناحیِ مَتَخاصِمِ اَعنی: "عَبْدُ الرَّزَّاقِیَان". را از برای دربارِ غزنه تَداعی می‌کردند؛ چه، آن شاعِرِ اَرجمند و این مَنظومَه بُلند، از هَمَانِ آغاز، به نوعی در طَریقِ هَمراهی و هَمگامی با آن مَعارضانِ گام برداشته بودند و از بُنِ این مَنظومه به شِعراً آورده کتابِ "عَبْدُ الرَّزَّاقِیَان" بود! ... آیا بَرخوردِ سَرِدِ دربارِ غزنه با شاهنامه‌ی فِرُدوسی نابیوسان بود؟ ... نمی‌دانم؛ بَلْ بَعید می‌دانم. ... هرچه بود فِرُدوسی بُزرگ از این رَفتارِ تَلَخکامِ گردید، و نشانِ تَلَخکامی اش، در بعضی اِشاراتی که پَسان‌تر به شاهنامه آفزود، هست.

\*\*\*

جای تردید نیست که در کاستنِ رونقِ بازارِ فِرُدوسی و شاهنامه، حاسِدانِ هم مؤثِّر بوده‌اند و کارافزایی‌ها

۱۴۹. سننچ: زبانِ مِلّت، هستیِ مِلّت، ج: ۱، تهرآن: نَشْرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۲۷۳-۲۷۶؛ و: فِرُدوسی و شاهنامه (مَجْموعهٔ مَقالات)، سَید مَحْمَد مُحیطِ طَباطبائی، ج: ۱، تهرآن: مؤسَّسهٔ اِنْتِشاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۱۸.

۱۵۰. نَقْدِ حال، مُجْتَبی مِیْنوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶.

کرده‌اند.

فردوسی، در ایتدای «گفتار اندر داستان خسرو و شیرین»، این آیات را درج کرده است:

کهن گشته این نامه باستان	ز گفتار و کردار آن راستان
همی نوکنم گفته‌ها زین سخن	ز گفتار بیدارمرد کهن
بُود بیست شش بار بیور هزار	سخن‌های شایسته و غم‌گسار
نبیند کسی نامه پارسی	نوشته به آیات صد بار سی
اگر بازجویی درو بیست بد	همانا که کم باشد از پانصد
چنین شهریار و بخشنده‌ای	به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نگرد اندرین داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه!
حسد کرد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه، بازار من
چو سالار شاه این سخن‌های نغز	بخواند ببیند به پاکیزه مغز،
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کز دور بادا بد بدگمان!
وزان پس کند یاد بر شهریار	مگر تخم زنج من آید به بار
که جاوید باد افسر و تخت اوی	ز خورشید تابنده تر بخت اوی ... <sup>۱۵۱</sup>

آدب‌دانان دانشور نیک آگاهند «این گله مردیست که توقعی داشته و توقع او برآورده نشده، ولی شاید هنوز هم کاملاً مأیوس نیست.»<sup>۱۵۲</sup>

به هر روی، «بدگوی» و «بخت بد» را مقصّر می‌داند. ... «بخت بد» را چه عرض کنیم؟ ... این روزها کیست که از آن نئالد یا وی را با آن سابقه معرفتی نبوده باشد؟! ... دیروزمان هم از امروزمان جدائی ندارد! ... اما «بدگوی» ... خود فردوسی گفته است: «حسد کرد بدگوی در کار من» یعنی: دیگرانی بودند که موش دوانیدند! ... موضوع موش دوانی چه بوده و به چه دستاویزی بازار او را بر شاه تبه ساخته‌اند؟ ... تصریحی نمی‌کند؛ لیک با توجه به آن بیت‌های پیشین و خاصه «نبیند کسی نامه پارسی / نوشته به آیات صد بار سی / اگر بازجویی درو بیست بد / همانا که کم باشد از پانصد»،

۱۵۱. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکوفا]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱، ه.ش. ۹ / ۱۷۵.

۱۵۲. نقد حال، مجتبی مینوی، ج: ۱، ۱۳۵۱، ه.ش.، ص ۱۳۵.

بعید ندانید که موضوع همانا آرزشِ ادبی و هنری شاهنامه بوده باشد. ... شاید برخی از شاعرانِ دربارِ محمود. که با همه جلالِ قدرشان، در برابرِ عظمتِ ادبی و فرهنگی فردوسی، شویرکانی<sup>۱۵۳</sup> بیش در شمار نیستند. سعی و سعایت کرده باشند تا آرجِ ادبی و هنریِ کارِ فردوسی را در دیده سلطان خوار و شاهنامه را بی مقدار کنند و در مقام رقابت و هم‌چشمی بازارِ فردوسی را تباه سازند. ... هیچ بعید نیست. ... از دیرباز برخی از روایانِ اخبار و متأملانِ احوالِ فردوسی طوسی، لَبَهُ تیزِ طعن را در این زمینه مُتَوَجِّه مُقَدِّمِ شَعْراییِ دربارِ محمود، اَغْنی: عُنْصُرِی بَلْخی (۴۳۱. ۳۵۰ ه. ق.)، کرده اند که از ملازمان و نَدَمایِ خاصِ سلطان بود.<sup>۱۵۴</sup> ... شاید براستی عُنْصُرِی در این میانه بی گناه نباشد. ... از روزگارانِ دور تا همین روزگارِ ما، جماعتِ شاعرِ در حَقِّ یکدیگرِ داوری‌هایِ نامُنصفانه و مُناقساتِ غریب بسیار کرده اند. ... این هم یکی از هزاران! ... فردوسی که در قُوْتِ سَخْنُوْری و مایه شاعری سرآمدِ اَقْران بود، بی هیچ گمان محسودِ شاعرانِ چامه به مُرُودِ دربارِ محمود می توانسته است بود. ... ولی محمود چرا باید به داوَرِیِ عَرَضِ اَلوْدِ بدخواهان تا بدین پایه اِغْتِنَا کرده باشد؟ ... فردوسی ممدوحِ فرهنگمندِ فرهنگ شناسِ مُتَفَقِّذی چونان نَصْرِ برادرِ سلطان داشته است. لابد دیگرانی هم بوده اند که بخواهند و بتوانند اَز جَمَدِیِ شاهکارِ فردوسی را به سلطان گوشزد کنند و وَرْجَاوَری و رَفَعَتِ آسْمَانِ فَرَسایِ کاخ بُلندی را که حکیمِ طوس از شعرِ بی مانندِ خویش پی افکنده و برآورده است به محمود یادآور گردند. ... چرا اینان کاری از پیش نبرده اند؟ ... وانگهی، خود سلطان هم مردِ خُفْتَهُ بی خَبَری نبوده است. ... با این همه، به تعبیرِ فردوسی، «نکرد اندرین داستان ها نگاه!» ... این مایه بی اعتنائی و بی رغبتی از چه روست؟ ... آیا صرفِ موشِ دوانیِ یک یا چند رقیبِ هم پیشه و لاف و گزافی که در بابِ کم آزرِیِ شعرِ فردوسی در کار کرده باشند، کافی بوده است تا سلطانِ زیرکِ فُرْصَتِ جویِ فرهنگِ پَرَوَرِ غزّنه را. که در برکشیدنِ شَعْرَا سَخْتَنگِیر و مُسِکِ نبوده است و حتی به چامه به مُرُودان نیز در اِزایِ قَصیده‌هایِ عادی صله‌هایِ گران می داد. بیگبار از این پیشکشِ عظیم و هدیه جسیمِ روئیگردان سازد و بدین ترتیب فردوسی و شاهنامه اش را در تَنگَنایِ اِزْوَائِ اَندوهِبَارِ وانهَد؟ ... چندان قانع کننده نیست و به گمان

۱۵۳. «شویر»، مُصَغَّرِ «شاعر» است، و «شویرِک»، مُصَغَّرِ آن مُصَغَّر.

این تعبیرِ «شویرِک» را زنده یاد دکتر مُحَمَّد حُسَینِ روحانی (۱۳۱۵. ۱۳۷۸ ه. ش.) در حَقِّ اَکْثَرِ قَرِیبِ بَإِتْفَاقِ سَرایندگانِ پیشینِ زبانِ فارسی به کار می برد و بر این باور بود که در اَدَبِ مَدْرَسِی (کلاسیک) ما، تنها چهار «شاعر» هست: فردوسی. که او را «بزرگترین سخن سرای تاریخ بشریت» می دانست «اَلی اِلْطَاق»، مولوی، حافظ، ناصر خسرو؛ و دیگران «شویرِک» هائی بیش نیستند که عُمُرِ گرامی را در وَصَفِ مِی گساری و زُنْ بَارگی و آیین‌هایِ سِتْمِ شاهی گذرانیده اند! (نگر: پینات. مجله، ۱، س ۱، ش ۱، بهار ۱۳۷۳ ه. ش. ص ۱۴۵ و ۱۴۶ / از مقاله «پرگردانِ فُرْانِ مَجید» گامی کوتاه در راه آفرینشِ هُنْری» به قلمِ دکتر مُحَمَّد حُسَینِ روحانی).

پیدا است که این داوَرِیِ آن دانشور فقید. که بزرگی چون سعدی را «شویرِک» قلم می داد؛ و آن هم نه در مقامِ سنجش و قیاس، که با اِطْلاق!؛ و چندان هیجان زده و بی خویشتن و شوریده گش بود که بتضریح می گفت: «دیوانِ مشعُودِ سَعْدِیِ سَلْمَان» حتی «یک تک بیتِ آرزُشْمَنْدِ انسانی نداد» (همان، ص ۱۴۶)!!!، نه دانی بود و نه دادگرانه!

۱۵۴. با عنایت به همین معناست که زوانشاد استاد حُسَینِ مشرور (سَخْنُوْر) در منظومه دلپسند بی مانندش در ستایشِ فردوسی، خطاب به دانایِ طوس چنین گفته است:

اَکْسَرِ بَیْمَتِ اَز طَعْنَهُ عُنْصُرِی سَت  
اَکْسَرِ نَیْسَتَه بَی داوَرِی سَت  
سَخْنُوْها بَیْتانِ سَرِبَه سَرِ گِوشِ کَرْد  
تو را مانند و او را فراموش کرد!

مَن آنان که به این اندازه قانع نشدند و به دُنبالِ دلائلِ اِحتِمالی و فَرَضیاتِ دیگری مانند پِیامدهای مَفروضِ اِختِلافِ مَذهَبی یا نژادی سُلطان با فردوسی رَفَتند، دَر نَفْسِ ناخِرَسندیِ خویش مُعجق اند.

«كُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ». بی‌گمان فردوسی حاسِدان و بَدخواهانی داشته و ای بسا به اَلوانِ تَفَتینِها دَر کارِ او موشِ دَوانیده و شاید زَمانی با اَنگِشْتِ نِهَادَنِ بَرِ باوَرهایِ مَذهَبیِ فردوسی و زَمانی با دَستِاویزِ گردانیدنِ مَحْتَوایِ شاهنامه تَکَدَّرِ خَاطِرِ سُلطانِ را از او دامنِ زَدِه و آزِ مِهَرِ مَحْمُودِ به شاعِرِ مَلّیِ ما بیشِ کاسته اند. ... این تَبَه‌کاری‌ها و دیوَساری‌ها هَمییشه بوده و هَست؛ لیک چُنان که از آغازِ گُفتیم، مایهٔ اَصَلیِ تَکَدَّرِ خَاطِرِ سُلطان، باید چیزی وَرایِ این مَعانی بوده باشد.

به نَظَرِ می‌رَسد اِختِلافِ زُرفِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدُالرِّزَاقیان" و جَنگِ مَنافعِ و مَصالِحِ این دو جَناحِ را بَتوانِ عامِلِ کافی و زَمینِهٔ مَناسِبیِ از بَرایِ تَباه‌گَرْدَنِ هَرگَونه مَناسِباتِ مِهَرآمیزِ میانِ دَربارِ عَزَنه و فردوسی مُتَسببِ به جَناحِ عَبْدُالرِّزَاقیِ دانست! ... آری! خَدسِ داعی، آن است که فردوسی فُربانیِ اِختِلافِ عَمیقِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدُالرِّزَاقیان" شده باشد. ... بَرِ قَبولانیدنِ این نَظَرِ اِصراریِ نَدارم؛ لیک گُمانم لَأَقَلِّ اِحتِمالی است که مَعقولِ می‌نماید. ... بُزُگِ داریِ شاهنامه و فردوسی، هَرآینِه مُسْتَلزِمِ بُزُگِ داریِ اَبومَنصُورِ و عَبْدُالرِّزَاقیانِ بود، و مُهَمِّ تَر از آن، به نوعی "صَحِّ" نِهَادَنِ بود بَرِ آن دَعاوایِ سیاسیِ بَلَدِ پَروازانهٔ اَبومَنصُورِ که با شاهنامهٔ مَثُورِش پیُوند خورده بوده است. ... بَدین تَرْتیب، سُلطانِ مَحْمُود، اَگر می‌خواست هَم (که ای بسا می‌خواست؛ و ما نَمی‌دانیم) باز نَمی‌توانست به بُزُگِ داریِ شاهنامه و قَدَرشناسیِ از فردوسی بَپَرادَد؛ زیرا این کار، پِیامدهایِ ناخوشآیندی داشت که به مَصْلَحَتِ مُلکِ و شَهْریاریِ او نَبود؛ و اَلْمُلکُ عَقیم!

گُمانِ می‌گُتم اَگر پَس از هزار سالِ اِختِلافِ مَحْمُود و فردوسی را، نَه دَر قالبِ اِختِلافِ مَحْمُود و فردوسی و بَس، که زیرِ سایهٔ اِختِلافِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدُالرِّزَاقیان"، یا اِختِلافِ سیاسیِ "عَزَنه" و "طوس"، ببینیم و تَخلیلِ کُنیم، می‌توانیم قَضایا را به طَرزیِ واقِع‌بینانه تَر بِنَگریم و به نَحویِ باوَرپَدیرتَر توضیحِ دَهِیم.

اَگر صَفْحَهٔ مَناسِباتِ سیاسیِ دَر خُراسانِ عَصْرِِ فردوسی آن‌گونه رَقَمِ نَخورده بود، یا اِختِمالِ شاهنامه نیز دَر دَربارِ عَزَنه سَرنوشتیِ دیگر می‌یافت و با زتابِ قِصَهٔ فردوسی و مَحْمُودِ هَم نَه این‌گونه بود که هزار سالی است روایتِ می‌شُود! ... دورِ می‌دانم فارغِ از آن اِختِلافِ جَناحیِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدُالرِّزَاقیان"، دَربارِ عَزَنه با خودِ فردوسی یا شاهنامه مُشکلِ جَدّیِ غَیْرِقابِلِ حَلّیِ می‌داشته بوده باشد؛ اَمّا مَسیرِ رُخدادهایِ تاریخیِ را گاه چیزهائیِ عَوَضِ می‌کُند که رَبطِ چُنَدانیِ هَم به اَصْلِ قَضیَهٔ نَدارد. ... پاسکال (۱۶۲۳-۱۶۶۲ م.) می‌گُفت: «اَگر بینیِ کَلِئوپاترا کوتاه‌تر می‌بود، ای بسا که چَهرهٔ جَهانِ یکسَره از لونیِ دیگر شُدِه بود!»<sup>۱۵۵</sup>.

155. «Cleopatra's nose: had it been shorter, the whole aspect of the world would have been altered.»

(Thoughts / Blaise Pascal ; translated by W.F. Trotter. Letters / translated by M.L. Booth. Minor works / translated



در دوران سلطان محمود غزنوی و حضور و فعالیت سیاسی عبدالرزاقیان که هیچ! ... همین امروز نیز هرگاه ما شاهنامه‌ی فردوسی را گرامی و عزیز می‌داریم، پیوسته در ضمن آن، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را نیز آرج می‌نهمیم و با آن که دیرسالهاست شاهنامه‌مثنوی از میان رفته است و جز مقدمه آن به دست نیست<sup>۱۵۶</sup>، ذکر خیرِ ابومنصور در بسیاری از نوشتارها و گفتارهای دوستانِ شاهنامه‌ی فردوسی پراکنده است و این‌جا و آن‌جا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را «سپهدارِ ادب دوست»<sup>۱۵۷</sup> و «میهن‌پرست»<sup>۱۵۸</sup> و «ایرانیِ پاک‌نهاد و آریایی‌نژاد و امیرِ دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی»<sup>۱۵۹</sup> و «ایرانیِ شریفِ نجیبِ بزرگوار و لاتبار ... که همواره نامش نامی و یادش گرامی باد!»<sup>۱۶۰</sup> و «آزادمرد نژاده»<sup>۱۶۱</sup> و «ایرانیِ بزرگوار و خراسانی نامدار»<sup>۱۶۲</sup> و «پاسدارِ اندیشه و فرهنگِ ایرانی»<sup>۱۶۳</sup> و چه و چه‌ها می‌خوانند؛ با آن که از قضا معلوم هم نیست این مرد سیاست‌بازِ سرکش چندان هم سزای این‌گونه آرج‌نهادن‌ها باشد.

آنان که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را امروز پس از هزارسال و بیشتر گرامی می‌دارند، او را خادمِ مُخلصِ ایران و فرهنگِ ایرانی می‌پندارند و معتقدند این مرد نژاده از صدقِ دل و از برای زنده‌گردانیدنِ مآثر و آثارِ ایرانیان، کاری بزرگ را سامان داده و گنجی شایگان را برایگان پیشکش همه دوستانِ ایران کرده و سلسله‌جنبانِ کوششی شایسته و پیشروِ خدمتی ارزنده گردیده است که

by O.W. Wight ; with introductions and notes, New York : p.f. collier & son corporation, 1910 \_Harvard classics ; v. 48, p. 63).

۱۵۶. دور نیست که از میان رفتن شاهنامه مثنوی ابومنصور نیز با مسائل سیاسی خراسان بزرگ بی‌پیوند نبوده باشد... در جایی که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و دیگر عبدالرزاقیان مورد خناسیّت بوده‌اند، و استنساخ چنان کتاب کلاسی هم به حمایت و پشتوانه مالی نیاز داشته است، افولِ کوکبِ افتدارِ عبدالرزاقیان که صاحبان اصلی آن کتاب به شمار می‌رفتند و کم‌رغبتی ناگزیرِ رقبایِ مُقتدرِ ایشان به ترویجِ کتابی که پیوسته تداعیگرِ ایشان به شمار می‌رفت، از برای زمینه‌سازی از میان رفتن آن کتاب بسنده بوده است... از همان زمان تا چند قرن هنگامه خیزِ سیسین هم خراسان بارها عرصه تاخت و تاز و عرضه تخریب و تاراجِ عُران و مغولان و دیگر مهاجمانی گردید که آثارِ فرهنگیِ پُرشمارِ لگدکوبِ سُمِ آسیانِ شوم‌پیِ ایشان شد... براستی اگر روزی، به یاری و دمسازیِ بختِ بلند، دست‌نویستِ کاملی از آن شاهنامه مثنوی از کنجیِ فراز آید یا در گنجی به دست افتد، جای تپسی شگفتی خواهد بود و مثلِ اَعْلایِ نَغزبازی‌های روزگار!

برخی (نمونه را، نگر: حماسه ملی ایران، تئودور نولدکه، ترجمه: بزرگ علوی، ویرایش و اضافات: فرهادِ اَصلانی، ج: ۱، تهران: نشر نگاه معاصر، واپشته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، ۱۳۹۹ ه.ش، ص: ۴۱) معتقدند از میان رفتن شاهنامه مثنوی ابومنصور یک علتِ بیشترِ نداشته است: این کتاب که کلان و حجیم بوده است، به اندازه روایتِ منظومش (شورده فردوسی) از برای خوانندگان و خوانندگان گیرا و جالبِ توجه نبوده است؛ پس، به استنساخش هم‌تی درنَبسته‌اند و بدین ترتیب از دست رفته.

۱۵۷. رِبَانِ مَلّت، هستی مَلّت، ج: ۱، تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش، ص: ۲۷۲.

۱۵۸. زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش، ص: ۵۲.

۱۵۹. حاصلِ اوقات (مجموعه‌ای از مقالاتِ استاد دکتر احمدِ مهدوی دامغانی)، به‌اهتمام: دکتر سید علی محمد سجادی، ج: ۱، تهران: سروش، ۱۳۸۱ ه.ش، ص: ۴۵۸.

۱۶۰. همان، ص: ۴۵۸ و ۴۵۹.

۱۶۱. همان، ص: ۴۵۹.

۱۶۲. همان، ص: ۴۶۰.

۱۶۳. پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی، فریدون جَنیدی، ج: ۱، تهران: نشر بلخ (وابسته به: بنیاد نیشابور)، ۱۳۸۷ ه.ش، ص: ۴۶۹.

فرزانه فرخنده یاد فرخ نهاد طوس، فردوسی بزرگ، آن را به انجام رسانید، و در واقع، شاهنامه‌ی فردوسی، این «ایرانی‌ترین شاهکار ادبی ایران»<sup>۱۶۴</sup>، همانا فرزند برومند شاهنامه‌منثور ابومنصور است... این برداشت، درست می‌نماید، ولی فقط تا اندازه‌ای درست می‌نماید... ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، براساسی شالوده‌گذار بنائی شایسته و سرفرازنده است که فردوسی و الامقام آن را به کاخ بزرگ و آسمان فرسای حماسه ملی ایران بدل گردانید؛ لیک تتبّع مُتَمَد در منابع قدیم و تأمل درازآهنگ در تحقیقات اهل تدقیق نشان می‌دهد که درباره‌ی انگیزه آن شالوده‌گذار و چون و چَند بدل مجهود وی در این کار، بیهوده نباید خیال‌پروری و پندارگستری کرد؛ چه، در صدق و إخلاص ابومنصور و انگیزه خادمانه و وطن‌دوستانه‌اش که مَرعوم پیشینه همروزگاران ماست، بحق جای تردید هست.

شاهنامه‌منثور. چنان که زین پیش گفتیم. پنداری آیزار «تَحْکِیم داعیه شه‌ریاری»<sup>۱۶۵</sup> ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بود و از برای او بیش از هر چیز قابلیت استفاده شخصی و سیاسی داشت... وانگهی، سلوک سیاسی ابومنصور با هموطنانش نیز خورای "چه و چون و چند" است و روانی‌دازد آسان‌گیرانه او را در ردیف خدمتگزارانی فرزانه چونان حکیم فردوسی بنشانیم و سزای هرگونه آفرین بدانیم.

اُستادِ انوشه‌یاد مُجْتَبی میثوی (ف: ۱۳۵۵ ه.ش.)، در کتاب آرجدار فردوسی و شِعْرِ او، در این باره شرحی به قلم آورده است که در یغم می‌آید به عینِ الألفاظ و عبارات آن مرد روشن‌بین نخوانید... نوشته است:

«هَمَّت و وَطَنِ پَرستى و ایرانِ دوستى این ابومنصور مُحَمَّد بنِ عَبْدِالرَّزَاقِ طوسى با عِثِ پنداشدن این کتاب گردید یا غرور و خودپرستی و جاه‌طلبی او؟ از برای زنده‌کردن ملیت ایرانیان و تقویت روحی ایشان در آن دوره درصدد این برآمده بود که تاریخ شاهان قدیم را به نام او تألیف کنند و نسخه‌های آن در میان مردم منتشر گردد، یا از آنجا که سلسله نسبِ مَجْعولی به تقلید شجره نسب‌های عربی برای او ساخته و شاهان قدیم را نیاکان او وانمود کرده بودند می‌خواست داستان اجداد او نوشته شود؟

شَكِّ بَنده در خالص بودن نیت او و تردیدم در این که واقعا به فکر مردم بوده است از این راه است که: چون در سال ۳۴۹ او را به سپهسالاری خراسان نصب کردند و به او فرمان دادند که احوال خراسان را صَبْطُ کُند و با اَلنَّیْتِگین تُرک جنگ کند، به قول گردیزی صاحب زین الأخبار "دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند. به مرو باز آمد. سرهنگان مرو دروازه‌ها بیستند بر روی او. و از آنجا بگذشت و دست لشکر گشاد کرد و غارت همی کرد، و مال‌های مردمان همی ستد؛ و هم‌چنان روی به نسا و

۱۶۴. در سایه آفتاب (جنگی از جشنواره در فرهنگ و ادب ایرانی)، میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر گویا، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۷۲.

۱۶۵. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ۱، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۲۹۲، از مقاله «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» به قلم: «أبو الفضل خطیبی».

باورد نهاد، و رئیسِ نسا بمرده بود؛ ورثه او را بگرفت و مالی بستد؛ و سويِ حسن بن بويه نامه نوشت و از وی مطابقتِ خواست و او را به گرگان خواند، و حسن بن بويه از آنجا برفت. و ششمگیر هزار دینار زر یوختای مطیب را داد تا ابومَنصور را زهر داد، و آن بیدادی و بیحرمتی که ابومَنصور کرده بود آندروی رسید و زهر آندرو کار کرد و آندران هلاک شد.

چگونه می توان کسی را وطن پرست و ایران دوست خواند که فرمان می دهد تاریخ پادشاهان باستان مملکتش را بنویسند و مردم همان مملکت را به باد غارت و تاراج می دهد؟! آن هم بدین سبب که گمان می کند این فرماندهی که به او داده اند دوامی نخواهد داشت، پس فعلاً هرچه می تواند خرابی بکند! <sup>۱۶۶</sup>.

تصریحات منابع تاریخی و تأمل در مدلول ایستارهای مرد، «تصویر زمانتیک» او را که به نوک خامه شماری از متأخران ترسیم گردیده است بگلی مَخدوش می گرداند و سیمای پندارین آن جوانمرد ایران دوست و الاتباری را که از برای سرفرازی میهن و سربلندی هم میهنانش و به سائقه ایران خواهی به تدوین شاهنامه منثور اهتمام کرده است رنگ باخته و کم فروغ می سازد. <sup>۱۶۷</sup>

چنین می نماید که ما، در عالم واقع، با مرد بزبَن بهادرِ قُلدرمایِ رویارویم که در جوانی اُخیاناً زائران و مجاورانِ حریمِ مَرقدِ مُطَهَرِ رِضوی ع. را آزار و غارت می کرده و در کلان سالی نیز اُخیاناً شهرهای خراسان را به تاراج می داده و زورگیری می کرده است! <sup>۱۶۸</sup>... البتّه این، همه شَخصیت و همه کارنامک او نیست؛ ولی دست کم بخشی از شَخصیت و کارنامک او هست. ... در کنار این ها، صد البتّه مردِ کاردانِ مُدبّری بوده است و منشأ خیرات و حسنات... همان گردیزی که غارتگری و زشتکاریِ ابومَنصورِ مُحَمَّد بنِ عَبْدِ الرَّزّاقِ طوسی را بحق نکوهیده است، درباره دوره ای از اقتدار وی که در آن «سپهسالاری» خراسان بدو مَفوّض بوده است، نوشته: «... رَسْمهای نیکو نهاد، و به مَطالِم بنشست، و حکم میان خَصمان خود کرد، و اِنْصاف رَعایا از یکدیگر بستد» و «مردی پاکیزه بود و رَشمدان و نیکو عسرت، و آندرو فعل های نیکو فراوان بود» <sup>۱۶۹</sup>. ... آری! ابومَنصور آن ها هست؛ این ها هم

۱۶۶. فردوسی و شعر او، مَجْتَبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۵۴ و ۵۵.

۱۶۷. نیز سنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۹۷ / از فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار. ۱۶۸. گویا آندک شمار هم نباشند شَخصیت های ملی وطن پرست و فُهَمانی که ما تکاپوهایشان را بکسره از برای استقلال سیاسی و فرهنگی ایران فرض کرده ایم و نبات صالح و میهن پرستانه از برایشان مفروض داشته ایم، لیک در واقع حال و در پس «تصویر زمانتیک» مَزعوم مَعْبُوط آن ها، چهره مردمانِ اقتدارطلبِ نه چندان آرمان اندیش و حتی غارتگر و زورگیر و ... هُوَند می گردند! ...  
از برای تأملاتی گوناگون و پخته و خام در این باره (که بعضاً چندان دقیق هم نیستند لیک دریچه ذهن را بر این نحوه نگارش می گشایند)، بگر: نامه های سِنید مُحَمَّد عَلی جَمالزاده به دکتر مُحَمَّد اِبراهیم باستانی پاریزی، ص ۹۴ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۰ و ۱۱۹ و ۱۲۹ و ۱۴۶ و ۱۵۵ و ۱۶۳. ۱۵۷ و ۱۹۲ و ۲۳۵ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۸۸. ۲۸۶.

العیاذُ بالله مَقْصود از دَعْوَت به چنین تأملات، هرگز خوارداشت مَفَاخرِ ملی و قومی نیست؛ لیک در نازش به مَفَاخر نیز استحقاق ایشان البتّه شرط است.

۱۶۹. تاریخ گردیزی اَزبَن اَلْأَخْبَار، به تَصْحیح و تَعْلِیق: عَبْدِ الْحَی حَبیبی، دُنْیای کِتَاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۳۵۳؛ و: زبَن اَلْأَخْبَار، به اِهْتِمَام: دکتر زَحیم رِضا زاده مَلِک، ج: ۱، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲۳۴ (با دِگرسانی بسیار جَزئی).

هست. ۱۷۰... کار فرهنگی بزرگی هم به اشارت همین مرد انجام شده است که آثار خیر آن. ولو غالباً: بالواسطه. تا به روزگار ما باقی است؛ اُغبنی: تدوین شاهنامه منثور؛ لیک در آن کار هم گویا به دنبال مطامع خویش بوده و آرزوهای سیاسیِ خویشتن را پیگیری می‌کرده است.

شاید هم نیازی به درآمیختن سویه‌های گوناگون واقعیت نباشد... هر چیز را در جایگاهِ درخور خود می‌توان نشانند... شاهنامه منثور، هرچه بود و به هر سودا و انگیزه که فراهم آمده بود، فصلی نور را در تاریخ ایران‌گرایی ما گشود و جان و جنبی تازه به حماسه ملی ایران بخشید و آن را در راهی روان گردانید که به پیدائی شاهنامه‌ی سترگ فرزانه فزه‌مند طوس، فردوسی بزرگ، انجامید. آن حماسه، در این کالبد جاودان شد. پس ما، چه بخوایم و چه نخواستیم، و امدار شاهنامه منثور ابومنصوری هستیم و همین و امداری بدان گُنه‌کتاب پیوسته نام و یاد ابومنصور را در ذهن ما زنده و بر زبان ما رزنده خواهد داشت؛ لیک اگر جویای راستی و خواهان حقایقیم، شایسته نیست آن‌گونه برگزاف زبان به تقدیس ابومنصور بگشاییم و از او آبرمردی اساطیری برسازیم که خود نبوده است و تقوّه به اوصافش تنها ما را در پیشگاه حقیقت شرفسار خواهد کرد!

\*\*\*

به قول بیهقی دبیر: «در تاریخ محابا نیست»<sup>۱۷۱</sup>... مواجّهت با واقعیت تاریخی، گاه شاید به مذاق ما خوش نیاید<sup>۱۷۲</sup>، یا دست کم آرمیدگیِ ذهنِ خوگر برآسوده‌مان را بر هم زند؛ لیک چه چاره؟!

افسانه حرمان فردوسی، بی هیچ گمان، یکی از عوامل فزونی محبوبیت او در میان عامه مردمان ایران بوده است<sup>۱۷۳</sup>؛ و تردید ندارم هرگاه هرکس بخواهد توضیح دهد که محمود عزتوی که در این افسانه‌های تقابل «دیو» و «دبیر»، چهره «دیو» داشته است، شاید آن قدرها هم "دیو" نباشد، و شاید کمتر از آنچه گمان می‌رود تفصیر داشته باشد، یا شاید فردوسی عزیز ما را کمتر از آنچه برخی وانموده‌اند آزار داده باشد، خوی و خیم جماعتی که بساط شهید پروری و شهید پرستی را در عرصه تاریخ و فرهنگ گذشته نیز گسترده‌اند، این بیان را برنخواهد تافت، و دل نازک مردمان مظلوم دوست نفرین بر زبان ما، از گوینده‌ای که به گمان ایشان به هواداری از ظالم عزتوی برخاسته است خواهد رنجید... با این‌همه چه توان کرد که واقعیات تاریخی خود را بر قامت پسند من و شما نمی‌آریند و با کسی تعارف ندارند؟!

۱۷۰. «مورخ باید بداند که افراد نوع بشر... اگر هزار خصلت خوب داشته باشند لابد معايبی هم دار [نلد و] از این روی [نباید مدّاح مخض باشد]

( نامه‌های سپید محمد علی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، ص ۱۲۶).

۱۷۱. تاریخ بیهقی، توضیح: دکتر محمد جعفر یاحقی. و. مهدی سپیدی، ج: ۵، ۱۳۹۴ هـ. ش.، ۱/ ۴۵۹.

۱۷۲. «انسان، در هر سنتی، کودکی است، و کودک، از حرف راست که موافق طبعش نباشد، لذتی نمی‌برد»

( نامه‌های سپید محمد علی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، ۱۴۰۰ هـ. ش.، ص ۱۱۲).

۱۷۳. نیز سنخ: فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ هـ. ش.، ص ۱۳۶.

مَنْ هَمَّ الْبَتَّةَ بِهِ هَوَادَارِي مَحْمُودِ بَرِنَخَاسْتَهَامِ و از سبتم هائی که از دَسْتِ او و اَمثالِ او بر این بوم و بر رفته است بی اطلاع نبوده‌ام؛ لیک، در پرونده‌سازی عنودانه از برای شَخْصِیَّتِ های تاریخی نیز حُسنی نمی بینم و بیهوده به ذُنْبَالِ بَرَسَاخْتَنِ و بَرِافْرَاخْتَنِ مَحْجَمَهُ مَلَعَتِ نیستم.

کوششی که تا این جا در ایضاح وقایع و مناسبات به کار بستیم، تلاشی بود به آهنگِ روشنداشتِ تاریخ با نگاهی واقع بینانه تر از آنچه غالباً درباره مناسبات فردوسی و محمود مجال طرح می باید و البته منافاتی ندارد با همان نتیجه گیری معروف مذکور که:

بَرَفْتِ شَوَكْتِ مَحْمُودِ و دَر زَمَانِه نَمَانْدِ      جُز این فَسَانِه که نَشْنَاخْتِ قَدْرِ فِرْدُوسِی

به هر روی، در درازمدت، آن که زیان کرد محمود بود، نه فردوسی! ... و «مباد کس که درین نکته شک و ریب کند».

استادِ آنوشه یاد مُجْتَبِی مِیْنُوی، در همان کتابِ آرجدارِ فردوسی و شِعْرِ او، پس از بحث و فحْصِی دَر بَعْضِ قَالِ وَقِیلِ ها درباره فردوسی و محمود و شاهنامه، سَخْنِ نَعَزِ پَرْمَعَزِی بَر قَلَمِ رانده و راه قَدْرِشْناسِی از رَنجِ فردوسی را به همه مایانی که محمود غزنوی را از بابتِ قَدْرِشْناسِی اش ملامت ها می کنیم، نشان داده است. دَسْتُورِی می خواهم تا من بنده نیز آن آندرز مِیْنُوی را با آنْدَکْ تَصَرُفِی مِشْکُ الْخِجَامِ کلام خویش گردانم. ... اوستادِ فَرخُنْدِه یاد، مِیْنُوی، فرموده است:

«دَر قِصَه هائی که دَر بابِ فِرْدُوسِی نَقْلِ می کنند، آمده است که از جُمْلَه عِلَلِ بی اِعْتِنائِی سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَزَنُوی به شاهنامه ی فردوسی، یکی این بود که این کتاب مُشْتَمِلِ بَرِ تَارِیخِ بُزُرْگَانِ ایران است و او چون تُرک بوده است آن را نپسندیده است، و حتّی این بیّت را دَر هَمین موضوع به فردوسی نِسَبِتِ می دهند که:

چو آن دَر تَبَاژِش بُزُرْگِی نَبُود      نِیاریست نام بُزُرْگَانِ شَنُود

بیائید ما که خود را از نژادِ شاهان و بُزُرْگَانِ مذکور دَر شاهنامه می پنداریم، کاری کنیم که شایسته قَرَنْدَانِ خَلْفِ باشد:

نُسخه های خوبی (مِیْنُوی گفته بود: نُسخه خوبی) از شاهنامه فراهم آوریم و چاپ کنیم و به انواع و اقسامِ صورت ها و به قِیَمَتِ آرزان در دسترسِ عُموم قرار دهیم، و بالاتر از همه این که شاهنامه را بخوانیم.»<sup>۱۷۴</sup>.

ایدون باد! ... همایون باد!

اِضْمَهَانِ مِیْنُونِشَانِ / بهارِ ۱۴۰۱ ه.ش.